



# احمد محمود

## از نگاه خود و دیگران

نگاهی به زندگی و آثار احمد محمود،  
به بهانه درگذشت او

راخله صفوی

شماره: احمد محمود در سال ۱۳۱۰ در اهواز به دنیا آمد. نام اصلی او احمد اعطاست و داستانهای اولیه‌اش را در مجله امید ایران به چاپ رسانید. مجموعه داستانهای «مول» «دریا هنوز آرام است» «بیهودگی» «زایری زیر باران» «غریبه‌ها و پمترک بومی» و رمان «همسایه‌ها» آثار منتشر شده او پیش از انقلاب اسلامی هستند که زندگی مردم جنوب کشور در بسیاری از آنان نمود پیدا کرده است.

پس از انقلاب «داستان یک شهر» در سال ۱۳۶۰ و «زمین سوخته» که براساس حوادث ماههای ابتدایی جنگ تحمیلی عراق بر ایران نوشته شده است در سال ۱۳۶۱ منتشر شدند، و مجموعه داستانهای «دیوار» و «نقصه آشنا» در سال ۱۳۶۹ به چاپ رسیدند.

در سال ۱۳۷۲، احمد محمود در رمان «ساز مسافر در همه دشمن روایت داستانی واقع‌گرایانه از سال ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی به تمکین نمادین دیدگاه خود نسبت به انقلاب از آن می‌دهد. این داستان اگر چه از نظر پرداخت و ساختار داستانی، جزو آثار پرتر ادبیات معاصر ایران است، به لحاظ نگاه نویسنده‌ای که به انقلاب دارد و تحریفی که در روایت او صورت گرفته و قانع روحهای انقلابی را در ذهن به درستی نمایشگر و قانع می‌کند، است. در رمان «در حرکت» اخیر محمود که در سال ۱۳۷۳ به چاپ رسید، احمد محمود به نقد بی‌شائبه‌ای از حکومت جمهوری اسلامی پرداخته است. احمد محمود مجموعه آثار خود را در حالی که در تهران درگذشت.



### زندگی‌نامه احمد محمود

احمد اعطا در چهارم دی ماه ۱۳۱۰ در اهواز به دنیا آمده است. پدرش حاج محمدعلی اعطاء به کار معماری اشتغال داشت، و اواخر عمر بازنشسته شد. او ده فرزند و عائله‌ای سنگین را بزرگ و اداره می‌کرد. احمد در خانواده‌ای بالیده که امکانهای معیشتی متوسطی داشته، و در واقع زحمت کش و رنجبر و پیشه‌ور بوده، و به برکت همین زحمت و رنج، دستش به دهانش رسیده است. او آموزشهای ابتدایی را در زادگاهش گذرانده است. از نوجوانی ده - دوازده سالگی - همه تعطیلات تابستانی به کار پرداخته، تا مدد معاشی برای خانواده خود فراهم آورده باشد. همیشه حسرت به دل بود که همچون همکلاسیهای مرفه‌اش، تابستانها را - دست کم یکی دو بار - به سفر برود و از کار و گرمای نفس‌پر اهواز آسوده بماند؛ که هیچ‌گاه چنین امکانی برای او دست نداد. چرا... یک بار در ۱ مرداد ماه ۱۳۲۰ با پدر به مشهد می‌رود. زیارت و سیاحت. اما نفس نکشیده، ناگهان خبر می‌رسد که ارتش انگلیس خوزستان را تصرف کرده و «اهواز با خاک یکسان شده است. سفر برای نویسنده آینده ما و پدرش، زهرمار می‌شود؛ و آنها با شتاب و فلاکت باز می‌گردند و با کمال حیرت می‌بینند اهواز سر جای خودش هست، اما پاسپانهای خودی با سربازان هندی جا عوض کرده‌اند. پس، این هم سفر، تفریح و «آب به آب» شدنی نبود، و حسرت بر حسرت افزود.

به هر حال، کار در تعطیلات تابستانی، احمد را با حرفه‌های متفاوت آشنا می‌کند.

دبیرستان که به پایان می‌رسد، او خود را غوطه‌ور در دریای سیاست می‌بیند. آن سالها - سالهای پس از شهریور ماه ۲۰ - همه نوجوانان و جوانان - و حتی کهنسالان - گرفتار سیاست می‌شدند. اختناق بیست ساله درهم شکسته بود، و سیل خروشان اندیشه‌های جدید، سدها را می‌شکست و به صورت تظاهرات خیابانی و اعتراض و نوشته‌های عصیان و پرچوش و خروش و درگیری انجمنها و احزاب نمایان می‌گردید.

احمد محمود در گیرودار جنبشهای توفانی آغاز دهه ۳۰، به زندان افتاد، و فرصت ادامه تحصیل را از دست داد. پس از آنکه از زندان آزاد شد، بایستی به سربازی می‌رفت. آن وقتها دیپلمه‌ها می‌توانستند به «دانشکده افسری احتیاط» بروند؛ که پس از گذراندن این دوره، ستوان سوم می‌شدند. احمد به دانشکده افسری رفت و در همان زمان به فعالیت سیاسی می‌پرداخت. آنگاه کودتای ۱ مرداد سال ۱۳۳۲ در رسید، و بگیر و ببندها آغاز شد؛ و او، بار دیگر به زندان افتاد: زندان عمومی لشکرکدوی زرهی و در همین جا بود که دورا دور شاهد رفت و آمدها، شکنجه‌ها، بازپرسی و محاکمات و تیرباران گروه نخست افسران انقلابی و مهندس مرتضی کیوان... شد. جایگاه افسران یاد شده در انفرادیهای همان زندان بود؛ و احمد و افسران احتیاط، در اتاق عمومی، ته راهرو انفرادیها محبوس بودند؛ و به این ترتیب می‌توانستند در هنگام رفتن به دستشویی یا بازپرسی، روزی یکی دو بار از برابر سلول سیامک، مبشری، کیوان و دیگران بگذرند، و اشاره یا کلامی رد و بدل کنند. بخشی از این مشاهدات، به طور زنده‌ای در «داستان یک شهر» منعکس شده، و از پردلی و پایداری کسانی مانند سیامک و کیوان خبر می‌دهد. اینان به همزنجیران جوان خود دل می‌دادند و آنها را به پایداری در برابر نظام استمناهی و کودتاگران برمی‌انگیختند.

باز در همین زندان بود که افسران جوان، دکتر حسین فاطمی را می‌دیدند. دکتر فاطمی، مجروح اما مقاوم، درس بزرگ پایداری

بود. هر روز او را با تخت روان، در حالی که عینک تیره‌ای بر چشم و کیفی روی سینه داشته و چهار سرباز مسلح به مسلسل در چهار گوشه تخت روان وی پاس می‌دادند، به دادگاه - محل باشگاه افسران - می‌بردند. دادگاه در پیش روی زندانیان و زندان دکتر مصدق و یاراتش در پشت سر آنها قرار داشت، و حمام - شکنجه‌گاه - معروف و میدان تیر، دست چپ بازداشتگاه.

مدتی بعد، پس از محاکمه، احمد و سه نفر دیگر را به زندان پادگان شیراز، بعد به زندان چهرم و لار می‌فرستند؛ و آخر سر به بندر لنگه تبعید می‌کنند. احمد در بندر لنگه دو سالی به صورت سرباز در محل پادگان این شهر زندگانی می‌کند؛ و به زودی بین مردم شهر، آشنایان و دوستانی می‌یابد؛ و در همین جا داستان بلند «رنج و امید» راه، بار دیگر تحریر می‌کند. این اثر، که به چاپ نرسیده، سرگشتگی جوانان دهه ۳۰ راه، با ضرب آهنگی نومیدانه و پر از کابوس، بیان می‌دارد.

دوران تبعید سپری می‌شود و احمد به اهواز باز می‌گردد و به زودی درمی‌یابد که دنیا عوض شده است. تب پول و کارایی، جای تب سیاسی نشسته. بانکها، بنگاهها و شرکتهای داخلی و خارجی، مانند قارچ سبز می‌شوند؛ و بعضی از مبارزان سیاسی نیز، با حفظ مواضع سیاسی (!) دنبال پول و آلف والوف هستند. او نیز می‌بیند که باید در پی علوفه زمستانی رفت؛ که هوا بس ناجوانمردانه سرد است.

نویسنده ماه بیست و هفت سال دارد، و بیکار است؛ و از نظر حاکمیت آن روز، فاقد حیثیت و حقوق اجتماعی. برای اشتغال به کار در جایی - در هر جا - باید برگ عدم سوء پیشینه داشت، و او ندارد؛ یا باید با حاکمیت کودتاگران کنار آمد - که او کنار نمی‌آید. پس، سرگشتگی‌ها و رنجه‌ها، دوباره آغاز می‌گردد. حالا دیگر فکر ادامه تحصیل، در دانستگی اش یخ زده است. احمد که زود ازدواج کرده (با یکی از خویشان خود) و صاحب عیال و فرزند شده، باید جور خانواده را بکشد. کار اداری که نمی‌تواند بکند. پس، آستینها را بالا می‌زند و به کار آزاد روی می‌آورد؛ و از هیچ کار پرزحمت و کم درآمدی رویگردان نیست.

در این گیرودار، جوانمردی پیدا می‌شود و از او حمایت می‌کند. احمد به عمران وزارت کشور معرفی می‌شود؛ در خود اهواز و بروجرد چند ماهی به کارآموزی می‌پردازد، تا جریان استخدام پیش می‌آید. اکنون «سازمان امنیت» شاه درست شده. می‌گویند عکس و مدارک و چه و چه بیاور، برای تشکیل پرونده تأیید سازمان امنیت را کم دارد. این سازمان، «حسن پیشینه» وی را تأیید نمی‌کند. ناچار احمد از خیرش می‌گذرد و دیگر به اداره عمران نمی‌رود. رئیس اداره، کسی را به سراغ وی می‌فرستد؛ و پس از دانستن ملاحظه، با مسئولیت خودش، احمد را با عنوان «سرپرست حوزه عمرانی لرستان» استخدام، و برای او ابلاغ صادر می‌کند. این رئیس اداره، مرد خوبی بوده؛ تحصیل کرده فرانسوی، و به جهاتی، به احمد و کار او علاقه پیدا کرده بوده است. نام وی مهندس محمدمین البرزی بوده. احمد همیشه از این مرد به خوبی یاد می‌کند، و سیاستگزاری از او را بر ذمه خود می‌داند؛ که نوعی ادای دین است. این مهندس شریفه مدتی پیش، در گذشت.

احمد تا سال ۱۳۳۹ همه روستاهای لرستان را زیر پای می‌گذارد و تجاری کسب می‌کند که در داستانهای کوتاه‌اش، بویژه، منعکس شده است. البته او و همکاران دیگر او، در تمشیت کارهای روستاییان توفیق چندانی به دست نمی‌آورند. هدف دولت آن روز، دگرگون کردن بنیادی مناسبات نادرست اجتماعی نیست؛ و سومه کشیدن بر



ابروی کور است. «حوزه عمرانی لرستان» نیز کارهایی می‌کند: تشکیل انجمن ده، تعمیر غسالخانه فلان روستا، ساختن چند کیلومتر راه خاکی بهمان روستا، تعویض پاتیل سوراخ شده حمام حسن آباد، حسین آباد یا دولت آباد... و اینها کار اساسی نیست، به ویژه بعضی از بخشداران، دندان تیز کرده‌اند برای چندر قاز موجودی انجمنهای روستا، که بابت پنج درصد بهره مالکانه و برخی درآمدهای دیگر، در حسابهای بانکی ذخیره شده است. برای خوردن موجودی بانک باید صورت هزینه‌ای تنظیم شود، و دو یا سه نفر - از جمله احمد محمود - آن را امضا کنند، تا وجه مطلوب، وصول شود. احمد این صورتهای را امضاء نمی‌کند، مگر اینکه مطمئن شود که به مصارف روستا می‌رسد و دردی از دردهای روستاییان را درمان می‌کند. پس، ناسازگاری و جنگ و جمل با دیگران آغاز می‌گردد. در این گیرودار، رئیس اداره نیز به جای دیگر منتقل می‌شود، و حامی وی از دستش می‌رود، و نمی‌تواند به کار ادامه دهد؛ و زیر ورقه استعفا را امضا می‌کند، و بار دیگر بیکاری سراغش می‌آید.

زندگانی احمد مدتی در سرگردانی و بیکاری می‌گذرد. تا بار دیگر، همان رئیس اداره به دادش می‌رسد و دستش را می‌گیرد و او را به شرکت «ایتال کنسولت» می‌برد. او به عنوان کارشناس امور اجتماعی و شرکتهای تعاونی روستایی - که دوره‌اش را دیده - در آن شرکت استخدام می‌شود و به جیرفت می‌رود، که یکی از حوزه‌های عملیاتی شرکت است. کار او در جیرفت و پیرامون آن، سنجشها و آزمایشهای کشاورزی، و عمران و سرکشی به کارهای شرکت در آن حول و حوش است؛ که در اینجا، در یکی از مأموریتها، ماشین چپه می‌شود و احمد از ناحیه کتف و دست به شدت آسیب می‌بیند. او پس از بهبودی، دوباره به جیرفت برمی‌گردد و تا سال ۱۳۴۲ در جیرفت است، و گاه به عنوان مأمور در کرمان، بم یا زاهدان. از گفتنیهای این دوره کار او، یکی هم این است که به دستور اداره، برای سنجش مسائل اجتماعی و ایجاد شرکتهای تعاونی مصرف روستایی اقدام می‌کند. چند ماهی، چنان که در کلاس یادش داده‌اند و در روستاهای لرستان تجربه کرده بود، به کار می‌پردازد. هر روز راه می‌افتد و در مزارع، خرمن جا، باغات و در جاهای دیگر حضور می‌یابد و یا روستاییان نرم نرمک حرف می‌زند و شماری از آنها را آماده مشارکت اجتماعی می‌سازد. سپس قرار می‌شود برود روستای دولت آباد، و برای جمع بیشتری از زن و مرد روستایی سخن بگوید؛ درباره شرکتهای تعاونی، چگونگی عضویت و تشکیل

و اداره آنها. او همین کار را انجام می‌دهد. کار شرکت تعاونی، کم کم رونق می‌گیرد به طوری که از روستاهای دیگر نیز داوطلبانی می‌آیند. اکنون روستاییان به مرحله پذیرش عضو و احتمالاً به آستانه تشکیل مجمع عمومی و انتخابات رسیده‌اند، که یک روز فرماندار، احمد را احضار می‌کند، که «کار تعاونی را تعطیل کن». احمد می‌گوید: «ما مطابق قانون تعاونیها عمل می‌کنیم. حتی وزارت تعاون و روستا هم داریم؛ که برنامه کارش همین است». فرماندار می‌گوید: «همان که گفتیم. اجتماع روستاییان، مشکل آفرین است». احمد زیر بار نمی‌رود؛ و فرماندار، نظر خود را به طور کتبی و سر بسته و قابل تفسیر، به «ایتال کنسولت» ابلاغ می‌کند؛ و در نتیجه، ایجاد شرکتهای تعاونی روستایی، تمام می‌شود.

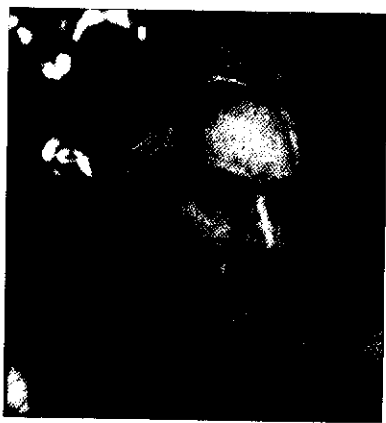
احمد به دستور رئیس اداره، سرپرست انبار قطعات یدکی می‌شود. حالا انباردار است؛ دیگر حساب مشاغل گوناگونی که از ده سالگی به بعد تجربه کرده، از دستش در رفته است؛ کارگری، از آجر تراشی تا بندکشی، بارنویسی کشتی، منشی تجارتخانه سرکارگر و منشی پیمانکار ساختمانی، پارچه فروشی، کارمندی دستگاه تبلیغاتی، مقاله نویسی، و بعد سردبیری در یکی دو تا روزنامه‌های محلی، و چند شغل به درد بخور یا ببرد نخور دیگر...

کار انبارداری به مزاجش نمی‌سازد. مدت کوتاهی گاراژداری ماشین آلات کشاورزی و اتموبیلهای شرکت «ایتال کنسولت» را یدک انبارداری به دوش می‌گیرد؛ و... استعفا می‌دهد و به اهواز برمی‌گردد.

حالا دیگر ده سالی از وقایع کودتای سال ۳۲ گذشته و آنها از آسیاب افتاده و از محکومان و مخالفان سابق حکومت، به ظاهر دست برداشته‌اند؛ و ایشان «عاده حیثیت و حقوق اجتماعی» یافته‌اند. ولی برای کسانی مانند احمد، که حاضر به مصالحه نیستند، «عاده حیثیت» نیز دردی دوا نمی‌کند. آنها جز بار بردن و زحمت کشیدن راهی در پیش رو ندارند.

احمد مشاغل دیگری را نیز می‌آزماید: کارمندی شهرداری اهواز مأمور خدمت در استانداری خوزستان تا سال ۱۳۴۵؛ سپس کار در «سازمان زنان ایران» و مرکز آن در تهران؛ نویسندگی برنامه رادیویی؛ کارمندی شرکت فروش هواپیماهای یک موتور کوچک شخصی (سنسا)؛ کار در اداره رفاه و خدمات اجتماعی، و سپس قائم مقام مدیرعامل مؤسسه تولید و پخش پوشاک، تا سال ۱۳۵۷. احمد در این سال، با اصرار خود باز خرید و خانه نشین می‌شود. چون تصمیم گرفته است که کل وقتش را صرف نوشتن کند. در حال حاضر، احمد محمود کاری جز نوشتن ندارد. او دارای چهار فرزند است: دو پسر و دو دختر. پسران زن گرفته و دختران شوهر کرده و رفته‌اند دنبال کار خودشان. او مانده است و زنش؛ و به تعبیر طنزآمیز خود وی: مادام و موسیو! پیر و خسته و تنها. وقتی از او می‌پرسی: «ها که قصه حسین کرد نخواستی؛ کار چه کرده‌ای؟» می‌گوید: «هیچ! عمری شصت و چند ساله و این حجم ناچیز کار، اسباب شرمندگی‌ست اما راه گریزی هم ندارم. همه عمر روزی ده دوازده ساعت کار کرده‌ام، تا پاسخگوی نیازهای زندگانی باشم. با همین حرفها، خودم را گول می‌زنم و تسکین می‌دهم.» احمد کار ادبی را با چاپ چند داستان کوتاه در مجله‌های تهران - از جمله «امید ایران» - آغاز کرده است؛ بین سالهای ۳۳ تا ۳۶. سپس چند تا از این داستانها را جمع می‌کند و به چاپ مستقل می‌سپارد؛ به نام «مول». هزینه چاپ کتاب را دوستان می‌دهند (پانصد تومان)؛ که بعد موفق می‌شود قرضش را ادا کند. کتابی در پانصد نسخه، مجله «راهنمای کتاب»، چند سطر دربارۀ آن می‌نویسد؛ پائیز یا تابستان ۱۳۳۸. سال ۳۹ کتابفروشی «گوتنبرگ»،





می کردند و می کنند. این است که تکرار درونمایه‌ها در آثار ایشان کم نبود و نیست. با این همه، تلاش احمد محمود و دیگران برای رهایی از قید الگوهای قدیمی - در مثل، سرمشقهای حکایی کلاسیک و اسلوب داستان‌نویسی دوران مشروطه و دوره بیست ساله رضاشاهی: میرزا حبیب اصفهانی، زین‌العابدین مراغه‌ای، خسروی، مشفق کاظمی، محمد حجازی... که بر اساس تحولات اجتماعی به ایجاد داستانهای جدیدتری انجامید، نمی‌بایست کم‌اهمیت انگاشته شود.

**داستانهای محمود - همچون داستانهای**

نویسندگان خوب معاصر ما - دوره‌های تحول داشته است. او در آغاز زیر تأثیر داستانهای هدایت و بویژه داستانهای ناتورالیستی چوبک است. داستانهای پر از ملال زیست و افکار شبه آگزیستانسیالیستی و دلشوره‌های فردی. سپس با کسب تجربه‌های اجتماعی بیشتر و مطالعه دقیق روستاها و شهر زادگاه خود، به سوی تجسم زندگانی مردم و آنچه در ژرفای مناسبات اقتصادی - سیاسی می‌گذرد (مهاجرت روستاییان به شهر، مشکل بیکاری و...) می‌آید. نویسنده ما، سپس به قسمی رئالیسم اجتماعی (که در دهه ۴۰ و ۵۰ شیوه غالب قصه‌نویسی است) می‌گراید؛ که در آن، ترسیم واقعیت، بیشتر، از زاویه جامعه‌شناسی و مناسبات اجتماعی به پیش نما می‌آید؛ گرچه هنوز خطوط ناتورالیستی و چاره‌ناپذیری انگیزه‌های غریزی و عوامل تقدیری در آن - در مثل در «داستان یک شهر» - پر رنگ است. دوره سوم نویسندگی احمد محمود، که دوره خلافت بیشتری است او می‌تواند به صنعت داستانی جدیدتری برسد؛ که اوج آن را در «مدار صفر درجه» می‌بینیم.

محمود به تحول اجتماعی و استقرار دادگری و بهتر شدن وضعیت ستم‌دیدگان دل بسته است و این عامل، راه او را از نویسندگان مدرنیست و شبه مدرنیست ما جدا می‌کند. در بیشتر داستانهای او فضا، فضای روستایی Pastoral است، و مناسبات زندگانی شهری جدید، در آنها کم دیده می‌شود، مبارزه‌های سیاسی دهه سی تا پنجاه، هنوز بر اندیشه او حاکم است. شخصیت‌های داستانی او - جز نودز اسفندیاری در «مدار صفر درجه» و چند شخصیت مجموعه‌های «دیدار» و «قصه آشنا» - تک بعدی و ساده‌اند. اما کتمان نمی‌توان کرد که او در بیشتر داستانهای خود، باز آفریننده واقعیت‌های زندگانی مردم محروم است. در مثل، ممکن نیست که ما بتوانیم زندگانی مردم روستا و محیط جنوب ایران، بویژه اهواز و خوزستان، محله‌های اهواز و طرز زیست مردم این شهر و سیاست حاکم بر ایران را در دوره ستمشاهی، بدون خواندن آثار محمود، به درستی دریابیم. و این را نیز باید افزود که توجه محمود به مسائل اجتماعی و سیاسی و وضع مردم روستا و مشکلات آنها و فقر و شوربختی لایه‌های فرودست شهری، حاکی از بینشی واقع‌گرایانه است. اما او در بهترین کارهای خود، پیام‌هایش را نه به صورت مستقیم، بلکه به مدد صحنه‌سازی و تصاویر حکایی انتقال می‌دهد؛ و به این صورت، از عواطف و شورهای رمانتیک داستانهای دهه ۳۰ دور می‌شود؛ و بدون آنکه در صنعت داستانهای روان‌شناختی جدید غرق شود، شخصیت‌های داستانی‌اش را از درون و برون به نمایش می‌گذارد.

کتاب «دریا هنوز آرام است» را در سه هزار نسخه چاپ می‌کند؛ که روی دستش می‌ماند. پس، در حراج کتاب، مهر «جایزه» روی جلد آن می‌زند، و به خریدار هر کیلو کتاب، یک نسخه از آن جایزه می‌دهد. کاری بسیار ابتکاری: فروش کتاب با سنگ و ترازو! مجموعه داستان «بیهودگی» را، خودش در ۱۳۴۱ در چاپخانه امیرکبیر اهواز، در پانصد نسخه، و با هزینه اوقاف جیب، که سر به هشتصد تومان می‌زند، به چاپ می‌فرستد. «ژانری زیر باران» در ۱۳۴۶ به همت دوستان، در تهران چاپ می‌شود. «پسرک بومی و غریبه‌ها» را انتشارات بابک، در سال ۱۳۵۰ چاپ می‌کند. حق‌التألیف هم می‌دهد: سیصد تومان پول و تعدادی شلوار کار - هر کدام به قیمت هفده تومان - که از تولیدی جنب انتشاراتی می‌گیرد و به نویسنده می‌دهد؛ و او به خانه می‌برد و می‌دهد بچه‌ها ببوشند. این سه مجموعه آخری، بارها تجدید چاپ شده است.

احمد رمان «همسایه‌ها» را در اهواز می‌نویسد. تحریر ماقبل آخرش در اردیبهشت ۴۵ تمام شده است. نویسنده به تهران می‌آید و ساکن پایتخت می‌شود (پاییز ۴۵) و بخشهایی از آن را دستکاری می‌کند و به عنوان داستان کوتاه، در مجله‌های «فردوسی»، «پیام نوین»، «جنگ جنوب»... چاپ می‌کند. سال ۵۲، «همسایه‌ها» را بازنویسی می‌کند و سال ۵۳، کتاب به همت دکتر ابراهیم یونسی، از سوی انتشارات «امیرکبیر» به چاپ می‌رسد. رمان در همان چاپ نخست، پس از پخش، توقیف می‌شود. شادروان علی‌اصغر سروش، مترجم معروف، پا در میدان می‌گذارد و برای کسب اجازه چاپ نخست «همسایه‌ها»، زحمت بسیار می‌کشد. البته این کتاب، تا فروری نظام ستمشاهی، در محاق توقیف باقی می‌ماند. سال ۶۰ رمان «داستان یک شهر» از سوی انتشارات امیر کبیر چاپ می‌شود. دو - سه ماه بعد، «نشر نو» آن را تجدید چاپ می‌کند؛ و کتاب پس از این، دیگر جواز ورود به بازار کتاب نمی‌گیرد و می‌خواهد تا ده سالی استراحت کند. تا اینکه در سال ۷۲، به همت «انتشارات معین»، مجدداً به چاپ می‌رسد.

«زمین سوخته» از سوی نشر نو، در سال ۶۱ به چاپ رسید، و یک ماه بعد، چاپ دوم آن درآمد. «دیدار» و «قصه آشنا» «از مسافر تا تب خال» و رمان «مدار صفر درجه»، به ترتیب در سالهای ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ از سوی نشر نو، نگاه و معین از چاپ درآمده است. «از مسافر تا تب خال» مجموعه ۲۳ داستان کوتاه است و گزیده‌ای است از داستانهای چاپ شده سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۳. آثار احمد محمود در نشریه‌های ادبی: «فردوسی»، «پیام نوین»، «خوشه»، «کتاب هفته»، «نقش جهان»... درج شده است. همسایه‌ها در سال ۱۹۸۳ به وسیله ن. کاندیرووی، به زبان روسی ترجمه شده و انتشارات «رادوکا» در مسکو، آن را چاپ کرده. شماری از داستانهای محمود به روسی، انگلیسی، آلمانی، فرانسه و ارمنی ترجمه شده است. او چند فیلمنامه نیز نوشته است؛ که هیچ یک از آنها به چاپ نرسیده. اخیراً انتشارات معین؛ رمان دو تا از فیلمنامه‌های محمود را به نام دو فیلمنامه، به چاپ رسانده است. احمد محمود از کار ادبی خود راضی نیست و «عمری شصت ساله و این حجم ناچیز کار را اسباب شرمندگی» می‌داند. ولی با در نظر گرفتن وضعیت ادبی و شیوه زیست دشوار او - و دیگر نویسندگان - در آن سالها که شمار چاپ کتابها از هزار یا دو هزار بر نمی‌گذشت و حق‌التحریر آنها بیش از هزار یا دو هزار تومان نبود، می‌توان گفت نگارش چهار رمان و بیش از پنجاه داستان کوتاه، کار کوچکی نبوده است. احمد محمود و دیگر داستان‌نویسان خوب ما می‌بایست در چند جبهه: کار ادبی، تلاش معاش، درگیری با بازرین کتاب، سرپرستی خانواده و کار فوق‌کش اداری... بجنگند؛ و چون مجال تجربه‌های جدید نبود یا اندک بود، غالباً به یادها و تجربه‌های گذشته تکیه

۱ و ۲ - برگرفته از کتاب «فقد آثار احمد محمود» نوشته عبدالعلی دستغیب؛ انتشارات معین؛ چاپ اول: ۱۳۷۸. (با اندکی تلخیص.)

# احمد محمود از نگاه خود نوع دیگر سیاست

● شما چندرمان نیمه کاره دارید به فکر تمام کردن آنها هستید؟

بله دارم. نو سه رمان نصفه و نیمه دارم و دو رمان کامل. منتها این دو رمان کامل را باید بازنویسی کنم. چون ده یا نوزده سال پیش آنها را نوشته‌ام.

● چرا همان موقع منتشرشان نکردید؟

مانده دیگر. شما دلیل منتشر نشدنشان را از من نخواهید بطلبم. حالا که دوباره به آنها نگاه می‌کنم، می‌بینم از نظر زبان و روایت آن قلمی را که باید داشته باشند و جن دلم می‌خواهد بفرستم به همین دلیل می‌خواهم آنها را بازنویسی کنم.

● در جریان مسئله بیست سال ادبیات داستانی، شما در بین برندگان جایزه سیر زبانه بود. به آن مراسم هم دعوت شده بودید؛ اما جایزه را به شما ندادند، و بعدها شایع شد که آقای مهاجرانی جایزه را در خانه شما فرستاده است. این قضیه صحت دارد؟

سواله مطلقاً.

● پر خورده‌تان با این قضیه و برداشتان از آن چه بود؟

خب، جایزه را به من ندادند چه کار بکنم؟ بروم با آنها دعوا بکنم؟ اول عنوان کردند که برنده جایزه ممتاز، رمان همدار سفر فرجیده هست. تا آنجکه آخر هم تصمیم همین بود، حتی به این مراسم دعوت هم کردند و ما هم رفتیم. بیستویک جایزه بود که باید به نویسندگان می‌دادند. بیست جایزه از نفر اول تا بیست و یک جایزه ممتاز که اختصاص داشت به من. خبیه اسمی را از پایین خواندند تا رسید به من. حالا باید جایزه ممتاز را اعلام می‌کردند و می‌دادند و لوحش هم روی میز بود. اسم بنده را خواندند. یک وقت دیدم که اعلام کردند خانمها، آقایان بفرمایید برای پذیرایی. همه رفتند بیرون و لوح را هم برداشتند و بردند. من هم آمدم خانه. کل اطلاعات من از این واقعه همین است.

● آثار میلان کوندرا را خوانده‌اید؟

از آثار میلان کوندرا خوانده‌ام. می‌خواهم بدانم که او در مورد سیاست چه گفته است. آیا به گونه‌ای است که بتواند به ما در مورد سیاست درس بدهد؟

می‌تواند درس بدهد. من در مورد او مطالعه کرده‌ام و می‌بینم که او در مورد سیاست چه گفته است. آیا به گونه‌ای است که بتواند به ما در مورد سیاست درس بدهد؟

● یعنی اینستا آن نظریه باید در شما حروفی بشود بعد تعالی آنی را در آثارتان ببینیم؟

بله، اینکه به من بگویند حالا این حروفی بخونم یا آن حروفی بخونم، اصلاً بر باز نمی‌روم. می‌فهمم که فلان نظریه چه هسته می‌خوانم ولی وقتی از آن استفاده می‌کنم که هر من درونی شده باشد، اگر نشود استفاده نمی‌کنم. حالا کوندرا باشد یا هر کس دیگر.

● آیا نویسنده موظف است مثل یک تاریخ نویسنده، حوادث یک مقطع از تاریخ کشورش را روایت کند؟

نه نه اصلاً. نویسنده چنین وظیفه‌ای ندارد. اصلاً هیچ کس به نویسنده نمی‌تواند بگوید چه بنویس، چه تاریخ و حوادث سه، چهار دهه از



## احمد محمود

# از نگاه خود و دیگران



احمد محمود

چند ماه پیش از درگذشت احمد محمود، «درخت انجیر معابد» آن مرحوم را خواندم. قبل از انقلاب، «همسایه‌ها» و «زایری زیر باران» را از ایشان خوانده بودم. پس از پیروزی انقلاب هم، «زمین سوخته» ایشان را که پیرامون تجاوز ارتش بعث به شهرهای ایران و برخورد مردم با این پدیده بود، خواندم. در «زمین سوخته» با آنکه جنس نگاه محمود به جنگ و مقاومت

ملت بیشتر متأثر از ادبیات رئالیسم سوسیالیستی شوروی و با همان گرایش غالب فضاهای ذهنی نویسندگان چپ ایرانی است، در بسیاری موارد، رعایت انصاف را کرده است. به هر حال، صرف نظر از جنبه‌های گزارشی و روایت سطحی آن، اثر مثبتی است.

بعد از آن توفیق مطالعه کارهای دیگر آن مرحوم را نداشتم، تا اینکه تقدیر چنین خواست تا آخرین اثرش، یعنی «درخت انجیر معابد» را بخوانم. محمود در این کتاب، تصویری تیره و نکبت‌بار، از جامعه و انسان ایرانی ترسیم می‌کند. مناسبات اجتماعی در آن کتاب از نظر محمود، بر مبنای خرافات، پستی و پلشتی، روابط منحط و ناسالم شکل می‌گیرد که هیچ روزنه امید و رستگاری وجود ندارد و احتمال آن هم نمی‌رود. اگرچه دلم نمی‌خواهد این تعبیر را به کار ببرم، ولی محمود در آخرین کارش به شعور و حیثیت ملت ایران توهین کرده و به نوعی از مردمی که نخواسته‌اند به میل نویسنده زندگی کنند، انتقام گرفته است. من آن کتاب را اصلاً نپسندیدم و از اینکه محمود در سالهای پایانی زندگی، در مورد ملت ایران به چنین نتیجه‌ای رسیده بود، برایش خیلی متأسف شدم. دوست داشتم، داستان محمود، بهتر از اینها به پایان می‌رسید.



احمد محمود  
شکلین تکلیفی



از آثار زنده‌یاد احمد محمود، متأسفانه فقط «زمین سوخته» را خوانده‌ام، آن هم سالها پیش. این رمان که جزو اولین رمانهای است که در موضوع جنگ تحمیلی نوشته شد، از اولین روزهای تهاجم عراق به شهر اهواز و حال و هوایی که با این حمله‌ها در شهر ایجاد شده شروع می‌شود. رمان پر از تصویرهایی زنده و جاندار از دفاع مردم در برابر عراقیها، کمک به یکدیگر و حتی نثار جان خود در دفاع از خاک و ناموس و شرف خود است.

در مورد این رمان حرفهای زیادی زده شده است؛ اما به نظر من بزرگترین حسن کتاب و مهمترین کار مرحوم محمود این است که در زمانی که شاید خیلی از نویسندگان کاری به کار مردمی که مورد تهاجم دشمن قرار گرفته بودند نداشتند و بعضیهاشان حتی دفاع مردم را کار بیپوده‌ای می‌دانستند، احمد محمود دست به ثبت این دفاع زد و تصویرهایی زنده و ماندگار از دفاع مردم اهواز در این نبرد نابرابر، در

کشور را برای ما روایت کرده‌اید و آنچه در فاصله این سالها بر سر سه، چهار نسل از مردم ما آمده در مورد حوادث دهه شصت و هفتاد هم چیزی نوشته‌اید یا قصد دارید بنویسید؟ درست است. اما بگذارید از اول شروع کنم؛ هیچ‌کس به نویسنده

نمی‌تواند بگوید چه بنویس. نویسنده می‌نویسد بعد افکار عمومی و منتقدان می‌گویند کارش خوب است یا بد. نویسنده هیچ عهد و وظیفه‌ای ندارد. که سلسله وقایع تاریخی را بنویسد، اگر نوشته لایذ استنباطش از ادبیات این بوده، اینکه می‌گوید تاریخ دو دهه را هم بنویسم، من هنوز از این دو دهه فاصله نگرفته‌ام. چون درون وقایع هستم، حتی اگر بنویسم، یک اثر خام و گزارشی می‌شود. باید فاصله بگیرم. من منتقم نویسنده باید از رویاندن فاصله بگیرم تا وقایع چاسه در درونش پخته شود و به تکامل برسند بعد شروع به نوشتن کند. ● احمد شامشوف مصاحبه‌ای گفته است که دستنویس اناری را خوانده که اگر منتشر شوند، دنیا را تکان خواهند داد. آیا شما این آثار را می‌شناسید؟

شامل چیزهایی گفته که من اصلاح دقیقی از آنها ندارم و نمی‌توانم نظرش چیست. نه می‌توانم نفی‌اش کنم و نه می‌توانم پذیرم. در ضمن من هیچ اثر دستنویسی هم نخوانده‌ام که مرا تکان داده باشد. نه تنها نخوانده‌ام، بلکه هیچ نویسنده‌ای هم پیش من عنوان نکرده که چنین اثر چاپ‌نشده‌ای دارد.

● در مقطعی از این دو دهه گرفتارها و مشکلاتی برای نویسندگان به وجود آورده‌اند. هیچ‌وقت به این موضوع فکر کرده‌اید که در کشور دیگری زندگی کنید؟

من ترجیح می‌دهم آبگوشت اوین را بخورم تا بهترین زندگی را در آمریکا یا اروپا داشته باشم. من این جایی هستم، اگر بروم می‌میرم. نه، هیچ‌وقت به رفتن فکر نکرده‌ام. حتی پیش آمد برای امکانات فراهم کردند و نرفتم. نخواستم، علاقه‌ای به رفتن ندارم.

● یعنی دعوت شده بودید که نرفتید؟

امکاناتی فراهم کردند و گفتند از هر نظر تأمین می‌کنند، بروم آنجا کارم را بکنم. گفتم نمی‌آیم، بعضی از دوستان خبر دارند. گفتند از نظر مسکن، رفاه و امکانات بر حد عالی از من پذیرایی می‌کنند. من حاضر نشدم. گفتم نه می‌توانم در آنجا کار کنم و نه می‌توانم زندگی کنم، حتی در آمریکا...

● وجه غالب آثار قبلی سیاست است. شما در این آثار کدام قشر از جامعه را مخاطب خود می‌دانید؟

من همه مردم را در نظر دارم. سیاست در این منکبت به ما تحمیل شده است. چه کسی را می‌توانید پیدا کنید که به سیاست کار نداشته باشد یا در زمینه سیاست صحبت نکند؟ اصلاً سیاست را به ما تحمیل کرده‌اند. من نویسنده هستم. من اگر بخوانم وجه روشنی را از یک شخصیت حذف بکنم، آن وقت به خواننده‌ام راست نگفتم. همه آنها امروز سیاسی هستند، حتی آن روستاییانی که به نخوی دستشان از پلوتخت دور است، وجه غالب داستانهای من سیاسی نیست. آنها به تهاجم سیاسی شگفت. همین وجه هم در شخصیتهای «درخت انجیر معابد» کمرنگ است. این هم یک نوع دیگر از سیاست است.

دکتر گلنگر با احمد محمود / مجله علمی، شهری ۱۳۶۲

«استقبال مردم با استقبال مطبوعات کاملاً متفاوت بود. استقبال مردم بسیار پر شور بود؛ ولی مطبوعات در معرفی این کتاب دوگدلی [درخت انجیر معابد] کوتاهی کردند.»

چند روز پیش از درگذشت محمود، «درخت انجیر معابد» بیشتر به مسائل اجتماعی، خرافاتی می‌پردازد و از لحاظ اجتماعی یک مقناری ریزین تر شده‌ام. ترسمن در این کتاب از مسائل سیاسی به نور بونام و ماجرای کتاب متعلق به زمان خاصی نیست.

۱۳۸۸ / ۲۵



ادبیات به جای گذاشت. در زمان حیات احمد محمود قدر این کتاب دانسته نشد و آن طور که باید و شاید به ارزش آن پی نبردند. امیدوارم، بعد از مرگ این نویسنده قدرشناسی بیشتری از او بشود.

### تکستین باری که احمد محمود را ملاقات

کردم اوایل دهه هفتاد بود، پس از دیدن تئاتری در آمفی تئاتر دانشکده علوم دانشگاه شهید چمران. نمایش بی ربط و ضعیفی بود و بنابراین ترجیح دادیم به جای تئاتر درباره ادبیات حرف بزنیم. محمود دلخور از مسائل ممیزی داستانی بود که تازه به ارشاد داده بود. به او توصیه کرده بودند بعضی عبارات را حذف و یا اصلاح کند. وسواس و نگرانی او درباره تک تک کلمات



داستانش نمونه‌ای عینی بود از احترام هنرمند به کارش و این، برای من که تازه نوشتن را تجربه می‌کردم، درسی بود که هنوز فراموش نکرده‌ام. بی‌تردید داستان‌نویسی محمود متعلق است به حوزه‌ای از ادبیات که - درست یا غلط - به نام ادبیات متعهد شناخته شده است. صرف نظر از این که با تعهدات محمود موافق باشیم یا نه، اما داستانهایی او از جنس هنر مطوف به هنر نیست. جهان داستانهایی محمود آکنده از مفاهیم سیاسی، اجتماعی، انسانی است که او را در کنار چوبک و آل احمد و هدایت و دولت‌آبادی می‌نشانند. با این همه، فرم و صورت در کارهای او همواره شانه به شانه با نگاه انسان‌مدار او جلو آمده است.

داستانهای احمد محمود اکنون گنجینه‌ای از واژه‌ها، تصویرها و فضاهایی است که باید به گونه‌ای مدرسه‌ای مورد تأمل و دقت قرار گیرند. نسل امروز برای دیدن آفتها و چشم‌اندازهای دورتر داستان‌نویسی و تجربه‌های نو به خوانش متنهای محمود نیاز فوری دارد. اکنون، گرچه محمود در میان ما نیست اما کیست که نداند او در واژه واژه داستانهایش، در سطر سطر فصلهای پُر نفس رمانها و داستانهایی کوتاه‌ش و از آن مهمتر، در تک‌تک شخصیت‌هایش تکتیر شده است. «خالد»، شخصیت دیرینه و شاید نزدیک‌ترین حقیقت به روح و اندیشه محمود اکنون یکی از فراموش‌نشده‌ترین چهره‌های ادبیات معاصر ایران، یعنی خالق و آفریننده خود را برای همیشه خالد و جاودانه ساخته است.

### «مدار صفر درجه» را با اشتیاق خواندم،

و در حین خواندن مدام به این می‌اندیشیدم که این گفتگوهای جذاب، تأثیرگذار و زنده و ملموس را، احمد محمود به این فراوانی و در سرتاسر این رمان سه‌جلدی چگونه آفریده است. گفتگوها در این رمان گنجینه پنهان و گوهر درخشان کار احمد محمود هستند. در نمادسازی، یادآوری و تداعی



خاطرات گذشته نویسنده چنین تأثیرگذار و قدرتمند عمل نمی‌کند. ضمن آنکه شخصیت‌پردازی او هم قابل تحسین و تقدیر است. با تمام اینها، رمان را با اندوه به پایان بردم، چرا که عمیقاً احساس کردم، محمود نگرش نامتصفانه‌ای نسبت به انقلاب اسلامی داشته و حتی وقایع مربوط به روزهای انقلاب را در حد یک شورش و بلبشوی بی در و پیکری که هرکس بخواهد می‌تواند انتقام شخصی خود را از دیگران بگیرد، پایین آورده است.

«درخت انجیر معابد» را به اندازه «مدار صفر درجه» جناب و حس برانگیز ندیدم؛ حتی ورود این نویسنده توانا به عرصه رئالیسم جادویی را نپسندیدم و اواخر رمان را اصلاً نتوانستم بخوانم.

با وجود آنکه افکار و اعتقادات احمد محمود را همسو با اندیشه‌ها و

اعتقادات خود نمی‌دیدم و نمی‌بینم، شخصیت متین و باوقار او را که وزانت و متانت نویسندگی را فدای موضوع‌گیریهایی سیاست‌بازانه نکرد، تحسین می‌کنم و او را از این جهت و نیز به جهت قدرت قلم، در میان افراد و نویسندگانی که می‌توانند در طیف او و همسو با او قرار گیرند، یگانه و منحصر به فرد می‌دانم.

### احمد محمود را من در طول عمرش، فقط یک بار دیدم، آن هم در منزلش. یک روز زمستانی سرد بود که با دو تن از دوستان

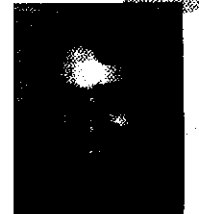


رفتیم به خانه‌اش در شرق تهران؛ خانه‌ای بود کلمگی و بسیار کوچک. محمود به گرمی ما را پذیرفت و بردمان به اتاق کوچک محل کارش که تخت و بخاری گازی، نصف آن را اشغال کرده بود. به زحمت جایی برای نشستن پیدا کردیم. خانواده استاد با یکی که خودشان پخته بودند، از ما پذیرایی کردند

و بعد صحبت‌های پراکنده‌ای پیش آمد از اوضاع ادبی و کاری که محمود در حال نوشتنش بود، کاری که بعدها فهمیدم «مدار صفر درجه» نام گرفته است. او تنها نویسنده نامداری بود که من به دیدارش رفتم و خوشحال شدم که استاد را ساده، صمیمی، متواضع و بی‌ادعا یافتم. مثل همه آنهایی که خوب کار می‌کنند، اهل حرافای و حکم صادر کردن و داد سخن در دادن از تئوریهایی ادبی و غیره نبود. فکر می‌کردم به طور ذاتی نویسنده باشد و همین‌طور هم بود. خیلی دلم می‌خواست درباره کتاب‌هایش صحبت کنم و زندگی‌ای که با آنها داشته‌ام؛ اما استاد چیزی در این باره نگفت، ما هم گفتیم...

بی‌شک احمد محمود یکی از بزرگترین نویسندگان طول تاریخ ادبیات ماست. قوت تصاویر، قدرت توصیفه روانی اثر، صحنه‌چینی‌ها و برشهای استادانه و به‌خصوص برآمدن از پس صحنه‌های شلوغ و حتی بسیار شلوغ، از امتیازهای آثار اوست. کمتر نویسنده‌ای است که بتواند شخصیت‌هایی به عالم ادبیات معرفی کند که براحتمی از یاد نروند، اما محمود این قدرت را دارد. شب‌گردهای «داستان یک شهر» و «سپرک داستان «همسایه‌ها» و به‌خصوص نوذر «مدار صفر درجه» که یک «دن کیشوت» ایرانی است، شخصیت‌هایی نیستند که بتوان فراموش‌شان کرد. علاوه بر اینها، احمد محمود یک حسن دیگر دارد و آن، روح حاکم بر آثارش است؛ روحی که هر نوع تصنع را کنار می‌زند، به‌خصوص در کارهای اولیه‌اش.

### نوشتن در سوگ محمود کاری آسان نیست و سخت. کسی که بر بلندای نشست بود اما



سرخمیده. کسی که آرام‌ترین قصه‌نویس این ملک بود و نشان داد که قلم زدن در خلوت سهل‌تر است از فریاد در جلوت. اما به محمود، من، از منظر صنفی می‌نگرم، محمود قصه‌نویس، پرکار، پرتلاش، تیزبین، هوشیار و مهمتر از همه صالح، مرا با وجود دیگر شخصیت محمود کاری نیست. محمود چه محمود انسان، محمود خوب... محمود قصه‌نویس را می‌ستایم؛ اگرچه هیچ‌گاه با وجود دیگر شخصیت‌هایش آشتی نمی‌توانم کرد. اما می‌دانم که محمود قصه‌نویس را پایستی ستایش کرد و این یک وظیفه صنفی است. نسل من، نسل فرزندان خمینی، خوب می‌دانند که منع دیگران نباید کرد. شاید در روزگار محمود، آرمان‌گرایانه‌ترین رفتار، همان رفتار وی بود.

اما چرا محمود قصه‌نویس را می‌ستایم؟ محمود نه مثل دیگر هم‌نسلاش، که مثل... مثل خودش، از هیچ‌کدام از حوادث واقعه روزگارش بی‌اعتنا گذر نکرد. محمود می‌توانست مانند دیگران، در حوادث واقعه زیر

نقاب سیاست‌بازیهای رایج، حرفهای دلش را بزند، اما نیک دریافته بود که کار او ادبیات است، و ادبیات، نیست به جز ترنمی از دغدغه‌های همگانی مردمان. پس محمود هم تکلیفش را با شاه روشن کرد: «همسایه‌ها» هم با انقلاب: «مدار صفر درجه» و هم با جنگ: «زمین سوخته». یک کار مانده بود. آن هم نگاه محمود به دین و خاصه دینی که داعیه حضور در زندگی را دارد. و آن بار مانده «درخت انجیر معابد» را نیز پیش از آن که سر به تیره تراب بگذارد، به سلامت به مقصود برد و امروز می‌تواند - دستکم در چارچوب مراسم - به راحتی بیاساید. محمود به ادبیات خیانت نکرد و همواره آواز خواند؛ نه جیغ زد و نه زنجمره کرد. ترنم دغدغه‌های همگانی مردم...

با اندیشه پشت هیچ‌کدام از این کارهای سترگ که محمود نوشت، همسو نیستیم؛ اما ستایشش می‌کنیم، به خاطر نگاه جامعش، به خاطر نگاه آزادش.

محمود ویژگی عجیب دیگری نیز دارد. شخصیت‌های برجسته رمانهای ایرانی عمده تا کنجی تاریک پنهان بوده‌اند تا نویسنده‌ای آنها را بیابد. گل محمد، زری و یوسف... اما محمود شخصیت‌هایش را از میان ما پیدا می‌کرد. نوذر را می‌گویم. زنده‌ترین و دم‌دست‌ترین شخصیت ایرانی، یک پروتوتایپ چهره‌مان. کسی که هر روز می‌بینیمش. نوذر میان ما می‌زید و محمود او را دوباره به ما نشان داد. (هرچند این شخصیت را نتوانست در فرامرز آذریاد به خوبی دنبال کند.)

محمود زنده است تا نوذر زنده است و بدانیم هر مانایی با یکی از وجوه مانای کل نسبت دارد و بقیه وجه ریک، چه اثبات و چه نفی. پس متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست. و محمود نیز خواهد ماند. این راهی بود که محمود تا امروز پیمود و از امروز راهی تازه را آغاز می‌کند. راهی که نه جایی برای مجامله باقی می‌گذارد (که کتاب مرقوم) و نه جایی برای نقد (که سیال و لایسال). حالا که او دستش از دار دنیا کوتاه است، از دستی که بالای همه دست‌هاست می‌خواهم که او را بپاورد و از آنها که محمود را دوست دارند می‌خواهم که در این خواهش همراه شوند که یک دست صدا ندارد...

تشیع جنازه‌اش بود و به همین سرعت، به سرعت باد گذشته بود و فکر می‌کردم دارم خواب می‌بینم و لابد همه اینها توهم است؛ توهم زندگی شتاب‌گرفته‌ای که می‌خواهد هر کدامان را زود زود بفرقه کند تادم گورا! درخت انجیر معابد را که خواندم، وسوسه شدم درباره‌اش نقدی بنویسم. وسوسه را از این نظر می‌گویم که من سعی می‌کنم پرهیز کنم از وارد شدن در این عرصه چون آدم باید تکلیفش را با خودش روشن کند. یا نویسنده باشد یا منتقد! چرا که در دنیای کنونی، هر کدام این عرصه‌ها خاصه‌های خودشان را دارند که یک عمر برای آموختن فوت و فن‌شان بواقع کم است، اگر بخواهیم واقعاً جدی بگیریمشان! بگذریم از آن «نگاه سوم» که در هر دو این موارد مشترک است و بالکل آموختنی نیست و...! نویسنده می‌نویسد خوب یا بد و از خودش مایه می‌گذارد بهر حال؛ ولی منتقد هر قدر هم که مایه بگذارد رو کار، متأسفانه در مملکت ما اجرش تقریباً زایل است. منتقد هر چقدر نکته‌بین‌تر باشد و باصطلاح‌مور بیشتر از ماست بیرون بکشد بیشتر برای خودش دشمن‌تراشی می‌کند و این آفت بزرگی است که دامنگیر نویسندگان ماست بی‌رودریاستی! ما ملت، چون یا دلمان بیشتر زندگی می‌کنیم دوست نمی‌داریم کسی بیاید کمی از عقش کمک بگیرد و تو کار دل ما دخالت کند! اجازه بدهید چند خطی حاشیه بروم در این مورد تا یکی از وجه تمایزهای اصولی حال و وضع خودمان را با یتنگه دنیا روشن کنیم.

گی سورمان می‌گوید: «اگر قرار بود از میان عناصر سازنده قدرت غرب یکی را انتخاب کنیم، توانایی نقد را که موجب رقابت میان نظریه‌ها می‌شود برمی‌گزیدم، چون تا هنگامی که ما این توانایی را حفظ کنیم (دقت کنید) جوامعی که از لحاظ فرهنگی فاقد چنین توانایی هستند نخواهند توانست ما را عقب بزنند. (رو بیشتر دقت کنید) انتقاد و انتقاد از خود، که مفاهیمی اروپایی‌اند، به‌سختی در آسیا جامی افتند... (و این رمز را دریابید) تمدنهای آسیایی به جای آن که از گذشته بگسلند تا بتوانند نوآوری کنند، خود را تکرار می‌کنند تا به کمال برسند».

نکته‌بین‌تر باشد و باصطلاح‌موراً بیشتر از ماست بیرون بکشد بیشتر برای خودش دشمن‌تراشی می‌کند و این آفت بزرگی است که دامنگیر نویسندگان ماست بی‌رودریاستی!

کافی است شما، فقط اندکی در گفته‌های گی سورمان دقت کنید تا بدانید کجای کار ما عیب دارد و بواقع چرا ما دست منتقد حرفه‌ای را بجای اینکه بپوشیم می‌پوشیم! باری، از این درد بگذریم! حقیقت این است که نویسندگان بزرگ، غالباً آدم‌هایی خودبزرگ‌بین، جاه‌طلب و یکه‌تازند، آنها دارای تیختر غول‌آسایی هستند که جز خودشان را نمی‌بینند! خودشان را یکه‌تاز بالامناز عرصه دفتر و قلم می‌پندارند. اگر من بخواهم از میان نویسندگان شاخص دنیا براتان مثال بیاورم، راه سخن پردستان‌ناز می‌شود و ما از بیراهه‌هایی سر درمی‌آوریم که با جان مطلب در تقابل است. به همین اندازه بسنده می‌کنم که حتی نویسنده نیرومندی چون لئو تولستوی، این غول توانمند عرصه رئالیسم، وقتی نقدی از کارش را می‌خواند، تا به آن حد از خودش بی‌خود می‌شود که نویسنده نقد را به دوئل دعوت می‌کند؛ نه اینکه تصور کنید بر طبل میراث کهنه مرده‌پرستی می‌کوبیم، نه، ولی احمد محمود، از این نظر آدمی بسیار متواضع بود. در عین توانایی گوش می‌داد. گوش می‌داد و لیخند می‌زد. دوست می‌داشت درباره کارش بنویسند و او می‌گفت می‌آموزم! او به این راز آگاه بود که هر انسانی می‌اندیشد و گاه یک خواننده علمی می‌تواند چیزی را بگوید که حرفه‌ای‌ترین منتقدان نگویند! یعنی نیندند اصلاً، تا بگویند!

قرار بود من درخت انجیر معابد را در حضور احمد محمود، در فرهنگسرای بهمن نقد کنم. خب کار دشواری بود! دشوار را از این نظر می‌گویم که بهر حال خود محمود هم بود و قرار بود نقد باشد نه تعارف و مجیز گوئی. وقتی رسیدم فرهنگسرا، دیدم بسیار عصبانی است بیمار بود و ساعتی نشسته بود و نگذاشته بودند او با ماشینی بیاید تو. با چند نفر از فامیل آمده بود! مسئول جلسه هم - چون جلسه دیگری داشت - نیم

#### روزنامه‌های تهران

اول بار اسم رمان را از خود محمود شنیدم، مراسمی بود و کلی آدم دعوت شده بودند. جلو در ورودی تالار وحدت دیدمش. تکیه داده بود بر عصا و سیگار دود می‌کرد. داشت با رضا سیدحسینی حرف می‌زد. خبر کار و بار جدید را که گرفتم با صدایی خش‌دار گفت: «اسمش درخت انجیر معابد است. کلی توقیر دارد با باقی کارها!» و بعد گویی زدییم و او درباره «شریفه»



زین رمان «داستان یک شهر» گفت و با چه شور و حالی و انگار از یک کسی که دور و برمان بود و من بی‌اختیار یاد مرگ شریفه افتادم که با آن الگوها افتاده بود کنار خلیج و موهاش تو دست موجها بود... برنامه که تمام شد با شورلت رضا سیدحسینی آمدیم تا زیر پل سیدخندان، مسیرمان یکی بود. رضا سیدحسینی می‌رفت طرف شمیران، من رسالت و احمد محمود طرف تهرانپارس. تو راه از وضع بد کتاب می‌گفت و چاپ و از درخت انجیر معابد که درختی است تو جنوب و ریشه‌هایش رو هواست و من یاد جزیره خارک افتادم و ردیف این نوع درختها، با ریشه‌های پیچاپیچ تابنده در هم، او رفت به خانه‌اش و من هم رفتم. بعد از آن یک دوبار دیگر هم دیدمش، ولی حالا که فکر می‌کنم می‌بینم آن روز محمود در جایی برای اولین بار خبر از رمان درخت انجیر معابد داده بود، که من همین چندی قبل - جلو در ورودی تالار وحدت ایستاده بودم و در میان خیل جمع سیاهپوش به حرفهای محمود دولت‌آبادی گوش می‌دادم که داشت از آخرین دیدارش با احمد محمود می‌گفت اینکه او چگونه می‌نوشت و دغدغه‌هاش چی بود! و محمود مرده بود و مراسم





از افیون می‌گیرند، شب به پشته در حاشیه شهر می‌روند و به گونه‌ای دیوانه‌آسا باده‌گساری می‌کنند. گاه این گذران آخر شب، به عشرتی دیگر (مثلاً خانه شریفه) می‌انجامد. در جوار این تکرارها، دهها شخصیت فرعی که هر یک حدیثی دارند و مانند کلافی سردرگم، در زندگی هم فرو رفته‌اند، به چشم می‌آیند که آنها نیز حدیث خود را مکرر می‌کنند. در تماشای چنین محیطی، اگر هم خواننده را لذتی باشد، در تازگی آن است که با یکبار تماشای کهنه می‌شود؛ اما درس مشکل داستان‌نویسی در اینجاست. احمد محمود بارها و بارها، همین دور تسلسل را به رشته تحریر کشیده، همین یکتوختی را ترسیم کرده، لیکن همواره گیرا و خواندنی. خواننده خسته نمی‌شود، و گرچه شاید به این مکررات اعتراض می‌کند، اما دست از کتاب نمی‌کشد. این هنر نویسنده است- شیوه‌ای سهل و ممتنع.

آدمهای فرعی کتاب که مثل شخصیت‌های یک رمان پلیسی، هر یک عملکردی در پیشبرد ماجراهای فرعی دارند، با تکرار به موقع حرفها، تکیه کلامها، واکنشها و خویشاشاران، حالت آدمکهای خیمه‌شب‌بازی می‌گیرند؛ اما با هزار توی حدیثهای خود، ساختمان هزار و یک شبی داستان را تدارک می‌بینند. توصیف لحظه به لحظه از یک جامعه کوچک در گوشه‌ای از این سرزمین، در تاریخی مشخص، همان طور که ما را با جزئیات اجتماعی و روانی و زیستی محیطی که نمی‌شناختیم آشنا می‌کند، به شیوه‌ای افسونگرانه علاقه ما را به سرنوشت این آدمهای گوناگون برمی‌انگیزد.

«داستان یک شهر» یک رمان ژنریک فارسی است، و بهترین اثر احمد محمود؛ اما دو نکته در اینجا هست. اول اینکه راوی حکایت، که بخش بزرگی از این رمان بلند را به خود اختصاص داده، عملاً در پیشبرد ماجرا نقشی ندارد. نمی‌توان پذیرفت که یک کاراکتر مرکزی، این همه منفعل باشد. دوم اینکه «داستان یک شهر» به ظاهر دنباله زندگی «خالد» قهرمان کتاب «همسایه‌ها» است. (که البته این نکته به خودی خود اهمیتی ندارد.) از آنجا که زمان آغاز این داستان، چند سالی پس از خاتمه رمانی «همسایه‌ها» قرار گرفته است، نویسنده برای پیوند این دو سرگذشت، از شگرد تداعی یادبودها سود جسته است. به این ترتیب که از نخستین فصول کتاب، در ذهن راوی، گاه خاطرات کوتاه و مبهمی، تصاویر گریزان و سریعی، زنده می‌شود. مثل اینکه در اتفاقی تاریک، یک لحظه چراغ برق روشن و سپس خاموش شود. این شگرد که اقتباسی از مونتاژ سینمایی است، با منطق همان مونتاژ، تصاعد و رشد می‌کند، یعنی به تدریج در لایلای داستان امروز، برق، لحظه‌های بیشتری روشن می‌ماند. گذشته واضح‌تر می‌شود و حافظه خواننده با اتصال تصاویر پراکنده، عکس پیوسته‌ای از گذشته راوی به دست می‌آورد و آن را به اندازه لازم می‌شناسد. این تداعیها از چند سطر در ربع اول رمان شروع می‌شود، و در ربع سوم آن به چند صفحه می‌رسد. تا اینجا همه چیز با منطق اختیار شده نویسنده توجیه‌پذیر است؛ چرا که حزب یادآوریه‌ها، چه از نظر حجم و چه از نظر پرداخت، شتابناک‌تر و کم‌رنگ‌تر از اصل داستان است. اما ناگاه در ربع چهارم رمان، چند فصل کامل به این یادآوریه‌ها می‌پردازد، چندان که سه ربع پیشین یکسر در سایه آن می‌افتد. قصه خالد و علی، در بندر لنگه معلق می‌ماند، تا ما با قلمی پر پرداخت و جزئی‌نگر، قصه زندان و اعدام افسران ضرب توده در تهران را بخوانیم. آنگاه که طول نامتوازن یادآوریه‌ها، ما را از حال و هوای بندر لنگه و جامعه آشنای آن بیرون می‌آورد، نویسنده طی فصلی کوتاه، ما را به آنجا برمی‌گرداند تا عاقبت دو قهرمان اصلی اثرش را سرهم‌بندی کند. اما اینک ما دیگر به دیدار این دو رغبتی نداریم؛ چون آنان برای ما بی‌اهمیت شده‌اند، و فاجعه سنگین‌تری، فاجعه شخصی‌شان را بی‌رنگ کرده است. نویسنده، در واقع با این کار می‌کوشد تا رمان خود را نفی کند.

من فکر می‌کنم که احمد محمود باتجربه‌تر از آن است که ناگاه به چنین تخریبی دست زند. به گمانم قسمت اعظمی از بخشهای مربوط به بازداشتگاه افسران الحاقی است. یعنی پس از خاتمه رمان، در پرتو امکانات تازه، به آن افزوده شده است و به دلیل شتاب در چاپ کتاب، نویسنده نتوانسته تمهید تکنیکی مناسبی برای آن بیابد. احمد محمود

ساعتی دیر آمد. گفت: «این چه وضعی است آقا!» گفتم: «استاد، من شرمندهام.» گفت: «به شما چه، شما هم که مثل ما» بگذریم. جلسه شروع شد. کلی آمده بودند خبرنگاران هم بودند. گفتم آنچه را که منطقی، در آن جو، و آن حضور ثقیل باید می‌گفتم و با لیخند و بالیما و اشاره و او کف دستها رو عصا و پیشانی رو دستها، با آن شلال موهای سفید گوش داد و گوش داد و سر تکان داد. فکر کردم تمام آن آدمها و آن درخت غریب که تکلیف من باهاش روشن نبود و آذریاد و عمه تاجی و... و همه و همه از زیر آن پیشانی و از میان آن موهای سفید روئیده‌اند و در جوش و خروشنده، و اکنون هم، و فکر کردم محمود برای اینکه به اینجا برسد و آدمهایی چون آذریاد و نوذر اسفندیاری و عمه تاجی و خالد و محمد مکانیک و... و... را خلق کند، انصافاً برای ارتقای ادبیات این مملکت چه مویی سفید کرده است و چه عرق‌ریزی‌های روحی کرده است. و فکر کردم نظیر این آدم، در همین ترکیه، این کشور کنای بغل گوشمان - یاشار کمال - چه ارج و قربی دارد و محمود چه، که حتی بسیاری از آدمهای دنیا ترکیه را به اسم یاشار کمال می‌شناسند! و فکر کردم به آخرین دیدارم در خانه محمود و آن چند عکس یادگاری که با استاد دستفیب و او گرفته بودیم و یادم افتاد که چه اتفاق بی‌ریایی داشت و چه زندگی متوسطی و چه روح بزرگی و چقدر تواضع و فکر کردم به هزار چیز دیگر که تو سرم می‌جزنگید و...

بگذریم جلسه نقد که تمام شد تیک و تیک دوربین‌ها بود که عکس می‌انداختند و دست او روی شانهم که بلند گفت: «آقای زنوزی می‌توانستند بیشتر از اینها ما را بنوازند و نخواستند! ببینم ملاحظه موی سفید من را کردی؟! من که نقد شصت هفتاد صفحه‌ای‌ات را خوانده بودم پس چرا نگفتی؟!»

به چشمان زلالش نگاه کردم و گفتم: «از مرد خاکستری چه خبر؟! (آخرین کاری که می‌دانستم دارد می‌نویسد)» گفت: «بماند برای زمان خاکسترا!»

سوار ماشین می‌گویی که می‌خواست بشود یک سکه را که به من داده بودند تو جیبش گذاشتی.

گفت: «این چی بود؟!»

گفتم: «از طرف فرهنگسراست!»

با عصبانیت آن را از جیب بیرون آورد و گفت: «آقا یا من این کار را نکنید!»

یاد حرف خانم زواریان افتادم که مبلغی برای چاپ مدار صفر درجه برایشان فرستاده بودند و او برش گردانده بود و گفته بود: «من پولم را از ناشر می‌گیرم!»

و حالا اجازه بدهید گره این بغض را از بیخ گلو باز کنم و اجازه بدهید بگویم چه کسی گفت که «رفته بودیم جایی بابت گرفتن مبلغی که باید می‌گرفتیم. من و محمود آن مبلغ ناچیز را گرفتیم. محمود دست روی شانهم گذاشت و گفت که می‌دانی فالانی من شش ماه است که برای بر و بچه‌ها میوه نخریده‌ام. فکر می‌کنی این پول، پول چند کیلو میوه می‌شود برای آنها؟!»

نمی‌دانم! نمی‌دانم دیگر چه بگویم! شما فکر می‌کنید باز هم باید بگویم یعنی؟!»

محمدعلی سپاسلو  
بزرگرفته از کتاب چراغ - فصل سوم - بهار ۱۳۶۱

رمان تازه احمد محمود [داستان یک شهر] یک درس مشکل داستان‌نویسی است. راوی حکایت افسر وظیفه‌ای است که به خاطر کشف ارتباطهای سیاسی‌اش، از درجه محروم و به بندر لنگه در حاشیه خلیج فارس تبعید شده است. آنجا با پیوند عاطفی خاموشی، با سربازی اهل کرمان (علی) رفیق شده است. زندگی این دو یکتوخت و تکراری است. صبح در پادگان حاضری می‌دهند، ظهر اغلب در خانه و زیر نسیم بادگیر غذایی فراهم می‌آورند (مثلاً ماهی سرخ می‌کنند)، بعدازظهر در گرمای سخت و نور کورکننده به باغ غبارگرفته و بینوایی می‌روند و در اتاقی خنک دمی

باید بدانند که رمان نویسی مثل او، در مقابل ادبیات مسوول تر از آن است که این چنین تسلیم احساسات شود. او می توانست با تعمق و شکیبایی بیشتر، عقاید و عشقهایش را در داخل نظام داستان جاسازی کند. «داستان یک شهر» در نظام کنونی اش، یزایی یک ربع حجم فصلهای پایانی کتاب را هم ندارد. و این فصول یا باید به نسبت کل کار کوتاه تر شود، یا تمام حکایت از سر نوشته شود.

### پیرگفته (مجمله گمشده) شهریور ۱۳۵۸

... کتاب احمد محمود، صادقانه ترین و عاطفی ترین باز نویسی سالهای - به عمر لحظه هایی - از زندگی این نسل است، نسل چهل ساله های کنونی...

نویسنده داستان را از زندگی گروهی از محروم ترین قشرهای اجتماعی، گروهی که در یک خانه اجاره ای به سر می برند، آغاز می کند. ... احمد محمود - نویسنده قصه های کوتاه خوب - این داستان بلند - نه رمان را، جوان و وظیفه ای که به گردن احساس می کرده، به خوبی پرداخته و ادای دین کرده است. «همسایه ها» رئالیسم عریان زمانه است. کشش داستان، تا نزدیکهای آخر، بی نظیر است؛ اما در آخرین لحظه ها فروکش می کند. جنبه های بی عیب قصه، یکی در تجسم بی نظیر زندگی مردم در آن روزها در حوزه نفت است. ارزش دیگر کتاب، تصویرگری دقیق آدمهای داستان است. نویسنده هر کدام را - و همه را در مجموع - با حساس ترین قلمه، ترسیم کرده است. ایرادی که بر «همسایه ها» وارد است، مجرد بودن خط ماجرا از زمینه کامل و کلی زندگی است. این نقد و نظرها را من، ضمن ستایش فراوان کار احمد محمود، بر او وارد می کنم؛ چون نمی خواهم این نویسنده خوب، فریب تأییدهای محض و شتابزده را بخورد. نویسنده هنوز فرصت دارد و می تواند در چاپ دوم تجدیدنظری در «نگرش» های تاریخی خود بکند. با این همه، توفیق او که در این بازار آشفته، سلامت نفس و قلمش را حفظ کرده، آرزوی ما است.

### بختیاری (مجمله گمشده) شهریور ۱۳۵۸

عضو کانون منگنه نویسندگان باادبیه «آهلی آشته» درباره مراسم تشییع پیکر «امد محمود»

... امروز، روز تلخی بود برای ادبیات و اهل قلم. تلخی ماجرا برای من از این جهت است که مراسم تشییع پیکر زنده یاد احمد محمود، با ترفندی به یک مراسم دولتی بدل شد و همین در واقع زخمی بود به قلب اهل قلم. ماجرا این گونه بود که به کمیته برگزاری مراسم اصلاً اطلاع داده نشده بود که قرار است کسانی از دولتیان در این مراسم حاضر باشند و طبق رسمی که وزارت ارشاد در این دو دهه مدام تکرار کرده، برای اکثر نویسندگان و هنرمندانی که به دولت نزدیک هستند، همیشه مراسم تشییع را از مقابل در تالار رودکی آغاز و به بهشت زهرا ختم می کرده اند. قطعه هنرمندان، قطعه ای است که وزارت ارشاد برای دفن اهل هنری که به دولت وصل هستند اختصاص داده است. و متأسفانه ابتدای مراسم تشییع احمد محمود هم از مقابل تالار رودکی که حتی اسم این تالار را صادره کرده اند و اکنون به نام تالار وحدت می خوانند قرار داده بودند و خود این مسئله نشان می داد که تشییع پیکر احمد محمود به نوعی یا نظارت و دخالت دولت همراه است. این شک زمانی بدل به یقین شد که عده ای از اهل قلم حاضر در مراسم بعد از این که آقای ابراهیم یونس صحبت کردند محمود دولت آبادی برای صحبت در جایگاه قرار گرفت، وی بدون اینکه چیزی گفته باشد اعلام کرد که آقای مهاجرانی، رییس دفتر گفتگوی تمدن ها، بیایند و جور ما را بکشند. مهاجرانی در مراسم حاضر شد و حدود ۱۰ دقیقه صحبت کرد و در صحبت هایش حالا به عمد و یا به سهو عنوان کرد که آقای احمد محمود چند سالی هست که از همکاران دفتر گفتگوی تمدن هاست. متعاقب این ماجرا عده ای از اهل

قلم که تحمل چنین مسئله ای را نداشتند به عنوان اعتراض مراسم را ترک کردند و قصد کردند که فقط بر سر مزار حاضر باشند و در چنین مراسمی شرکت نکنند...

واقعیت این است تا زمانی که زنده یاد احمد شاملو، شاعر بزرگ ما در قید حیات بودند، هیچ کس از اهل قلم جرئت این را نمی کرد!]] که در مجامع دولتی حاضر شود و با آنها همکاری کند و یا در جلسات آنان شرکت کند. ولی بعد از فوت ایشان، متأسفانه موجی در داخل ایجاد شده که عده ای از اهل قلم بی محابا و بدون این که فکر کنند در چه جلسه ای حاضر می شوند، در مجامعی که به نوعی وصل به دولت است شرکت می کنند و اخبارش هم در روزنامه ها چاپ می شود. نمونه بارز ماجرای همایش ادبیات داستانی کیش بود که بعد از اعتراضهایی که شد اهل قلم در این نشست شرکت نکردند و متأسفانه وقتی که آقای درویشیان در همان ایام به برگزاری همایش کیش اعتراض کردند زنده یاد احمد محمود در مصاحبه ای با یک روزنامه، از برگزاری چنین همایشی دفاع کرد. طبیعتاً چنین موضع گیری هایی از طرف آقای محمود سبب شده که امروز کسانی مثل آقای مهاجرانی جرئت کنند که در برابر اهل قلم و اعضای کانون نویسندگان بایستند و صراحتاً اعلام کنند که آقای احمد محمود، یکی از همکاران مرکز گفتگوی تمدن ها بوده است و متأسفانه چند روز قبل از این ماجرا، در یکی از روزنامه های منتشره داخل، خبری درج شد مبنی بر این که یکی از نویسندگانی که در حال حاضر عضو علی البدل هیئت دبیران کانون می باشد جزو حقوق بگیران وزارت ارشاد است و کمک هزینه زندگی از وزارت ارشاد دریافت می کند و از دیگر سو در هیئت دبیران کانون نویسندگان هم حاضر است. نمونه دیگر همکاری محمود دولت آبادی است با مرکز گفتگوی تمدن ها و همینطور پذیرش دبیری همایش ماجرای کیش. همه اینها سبب می شود که اهل قلم ایران، استقلال ذاتی خود را مخلوش ببینند...

در امام زاده طاهر هم تمام تلاش گردانندگان مراسم بر این بود که مبادا حرکتی سیاسی و اعتراضی انجام بگیرد. طبق شنیده ها آقای دولت آبادی صراحتاً به برگزار کنندگان توصیه کرده بودند مبادا حرفی زده شود که بوی مسایل سیاسی از آن بیرون بیاید. به همین دلیل بود که در چنین مراسمی هیچ دکری از اهل قلم در بند، ناصر زرافشان به میان نیامد...

مرگ احمد محمود بهانه ای شد برای دولتمردان تا نام و ارزشهای ادبی او را به نفع خودشان مصادره کنند. مسجد جامعی وزیر ارشاد در مرگ محمود پیام تسلیت داد و بسیار جالب است که بدانید بهزاد نبوی نیز از تریبون مجلس مرگ محمود را تسلیت گفت و آن را ضایعه ای جبران نشدنی اعلام کرد.

همانطور که گفتیم احمد محمود در ماجرای همایش کیش، از برپایی این جلسه قاطعانه دفاع کرد و متأسفانه هنگامی که اهل قلم نامه ای را در حمایت از ناصر زرافشان نوشتند و عده کثیری پای نامه را امضا کردند کسانی مثل احمد محمود، جواد مجابی، محمود دولت آبادی، امیرحسن چهل تن، منیژه روانی پور، جاهد جهانشاهی و عده ای دیگر پای این نامه را امضا نکردند و حاضر نشدند از دوست هم قلم خود که در بند است دفاع کنند. در حال حاضر احمد محمود دیگر در میان ما نیست، اهل قلم به مصداق حرف زیبای «تلسون ماندلا» آنچنان سعه صدری دارند که چنین موضع گیری هایی را می بخشند، اما فراموش نمی کنند. راز جاودانگی نویسندگان بزرگ جهان در این بوده که هیچ وقت خودشان را به دامان دولتها نیفتند و اسیر بند و زنجیر دولت نبوده اند، بارها ثابت شده که اگر می خواهید چیزی را خراب کنید آن را باید به دولت و قدرت وصل کنید....



در مقابل آمده است که بعد از ظهر عاشورا، هنگامی که اباعبد... الحسین، از پا درآمده و خونین، بر خاک تفتیده صحرائ کربلا افتاده بود و آخرین دقایق عمر کوتاه اما مبارکش را می گذراند، گروهی از افراد لشکر خصم به سوی حرم و خیام او به حرکت درآمدند تا بر زنان و دختران و کودکان بی پناه بازمانده از لشکریان امام حمله ببرند و به غارت و اسیری گرفتن آنان بپردازند. امام حسین - سلام خدا بر او - با مشاهده این صحنه، باقی مانده نیروهای به تحلیل رفته خود را در حنجره مبارک گرد آورد و دردمندانه خطاب به آنان فرمود: اگر دینی ندارید و از [حساب و کتاب] روز رستخیز نمی ترسید دست کم در دنیایان آزاده باشید! و این گفته بسیار عمیق و زیبا، بر آن گروه کافر، مشرک، منافق یا استحاله شده، که حرص دنیا تمام وجودشان را انباشته بود و هیچ مانعی نیز بر سر راه رسیدن آنان به اهداف پلیدشان نبود چنان اثر گذاشت که از حرکت باز ایستادند، دست کم تا امام زنده بود، به نیت پلیدشان جامه عمل نپوشاندند. اما آن آخرین گفته امام ماند، و در طی قرن‌ها، همچون تازیانه‌ای، وجدانهای به خواب رفته بسیاری را بیدار ساخته و دست کم چندی، آنان را به خود آورد.

منظورم از ذکر این مقدمه این بود که هر چند از کافر و مشرک و کلاً افراد غیرالهی نمی شود چندان انتظار صفات والای انسانی داشته اما باز در میان آنان، گاه می شود کسانی را یافت که یک یا چند صفت از این صفات را دارند؛ و به خاطر همینها نیز قابل ستودن اند. و شاید زیباترین و ستایش انگیزترین این خصلتها، آزادی ست؛ همان خصیصه‌ای که توده مردم از آن به «مردمی» و «مردانگی» یاد می کنند و با تمام وجود می ستایندش. احمد محمود، به باور من، یکی از آن آزادگان مرد بود. کسی که بویژه از بعد از نگارش «زمین سوخته»، همیشه - هم بدین سبب و هم به خاطر توانایی بالایش در داستان نویسی - در دل، و بر زبان و قلم - او را می ستودم و عمیقاً برایش احترام قائل بودم؛ و او خود نیز ظاهراً در سالهای اخیر که دو نقد من بر آثارش منتشر شد، بیش و کم بر این امر واقف شده بود (۱).

هر چند احمد محمود در دورانی از زندگی اش گرایشها و وابستگیهای مارکسیستی داشت و به شهادت بزرگترین و قویترین، و یکی از آخرین رمانهایش - «مدار صفر درجه» - آن گرایش و دلبستگی، دست کم تا زمان نگارش این اثر، همچنان در وجود او باقی بود، و در مقابل، هرگز در نوشته‌ها و مصاحبه‌هایش، به باور خویش به اسلام یا حتی خدا اقرار نکرد، اما نمی توانم با اطمینان بگویم که او کافر یا مشرک از دنیا رفت. چه انسانها - بویژه انسانهای اندیشمندی چون احمد محمود - پیوسته در حال تحول اند، و در رحمت الهی نیز به روی بندگانش باز است؛ و از بازیهای پشت پرده عالم ما بی خبریم. خاصه، وقتی او در دو - سه سال اخیر - بی آنکه نیازی به این کار داشته باشد - باصراحه «وده‌ای» و «کمونیست» بودن خود را در حال حاضر انکار کرد («من کمونیست نیستم... مگر من کمونیستم؟») ۲ یا در «درخت انجیر معابد»، در عین تحفظ گونه‌ای از باور اسلامی، گونه پیشرو و به دور از خرافات آن را، تلویحاً، محترم می شمرد، یا به گفته رئیس مرکز گفتگوی تمدن‌ها، از چند سال پیش، با این نهاد رسمی نظام جمهوری اسلامی همکاری داشت، یا به گفته یکی از

نویسندگان، در خانه‌اش، همسرش، در برخورد با نامحرمان و غریبه‌ها رفتارش همچون دیگر بانوان سنتی ایرانی ست؛ یا در اهواز، پسرش، از کسانی بوده که در دوران جنگ تحمیلی، با بچه‌های رزمنده بومی بر و بیبا و همکاری داشته است؛ چگونه می توان چنین قضاوت قاطعی در این باره، در مورد او کرد!؟

احمد محمود را تحسین می کنم، چون «مرد» و «آزاده» بود. همان می نمود که بود. هر چند کنه باور اعتقادی خویش را فریاد نمی زد، اما برای برخورداری از جیفه بی مقدار دنیا، خلاف آن را هم نمی نمود. گرچه نظرگاههای اعتقادی و سیاسی خود را هنرمندانه - بسیار هنرمندانه - در تار و پود آثارش می تنید و در این راه کوتاه نمی آمد؛ اما در این باره، دروغ نمی گفت. ریا نمی کرد. مثل بعضی از نویسندگان درجه دو و سه هم نسل خود، هم از توپره هم از آخور نمی خورد.

این گونه نبود که حرکات خود را با جهت بادهای وزنده سیاسی تنظیم کند. مانند برخی از آنان نبود که هم با رژیم پهلوی همکاری پنهان و آشکار داشتند و از قیل آن می خوردند و هم با فرصت طلبی، از قیل این نظام می خوردند، و بعد هم ژستهای توخالی روشنفکرانه می گیرند. اهل زد و بند و دیروزی در برابر اجانب و سفارت آلمان و بنیاد... آلمان، و جیره و مواجب بگیر آنها هم نبود. مثل بعضی از جوانهای ریاکار از اساس بی اعتقاد و منحرف یا استحاله شده هم نبود که منافقانه، شریعت امام حسین را می خوردند و زیر علم یزید سینه می زدند. تمام گوشت و پوست و رگ و پی شان بر سر سفره و با هزینه این نظام شکل گرفته، اما به محض اینکه سری از توی سرها درآورده‌اند، فیلیشان یاد هندوستان کرده است. رسماً حقوق بگیر مؤسسات و حتی نهادهای اسلامی و انقلابی نظام‌اند، اما در همان محدوده کاری شان، به تبلیغ افکار، افراد و آثار انحرافی و مخالف و لایک می پردازند. خود، گران قیمت ترین قراردادهای با نهادهای همچون «بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس» و «روایت فتح» بسته‌اند، اما در محافل شبیه روشنفکری ژست استقلال می گیرند و به دیگران می تازند. این حقارتها و خبائتها و نفاقها، مطلقاً در احمد محمود نبود. پس، چگونه می شود او را نستود؟ چطور می شود به مردی که هر چند در تمام سالهای پس از انقلاب، تنها از راه قلمش یک زندگی معمولی را گذراند اما هرگز برای پول نوشت و قلمش را نه به بیگانگان نه به حزب و گروهی فروخت؛ کسی که در کارش کم فروشی نکرد و به شرافتهای حرفه‌ای اش - ولو با معیارهای خود - پایدار ماند، احترام نگذاشت؟

بی ذره‌ای تردید، احمد محمود اگر نگوییم از همه، دست کم از ۹۹ درصد - به اصطلاح - نویسندگان طیف چپ و لایک غیر هممل با اسلام و نظام که با دریافت بورسیه و کمک هزینه و جیره و مواجب و دعوت نامه از سوی سازمانها و نهادهای به ظاهر فرهنگی اجنبی، مرتب به آلمان و آمریکا و سوئد و هلند و... می رفتند و در حقیقت مزد خوشخدمتیهایشان را به اربابانشان می گرفتند، برتر و شاخصتر بود. اما آنچه باعث می شد که آنان کمتر روی او سرمایه گذاری کنند، همین آشنایی با شخصیت مستقل و حریت این نویسنده توانا بود. هنگامی هم که تلاش مذبحخانه‌ای برای کشاندن او به خارج کردند، با جواب دندان شکن و تحقیرکننده او رو به رو شدند: «من ترجیح می دهم آبگوشت اوین را بخورم و بهترین زندگی را در مثلاً آمریکا یا اروپا نداشته باشم. من اینجا می هستم. اگر بروم، می میرم. نه، هیچ وقت به رفتن فکر نکردم. (۳)» احمد محمود، وطن خویش را، با همه آنچه که در آن بود و او می پسندید یا نمی پسندید دوست

**● احمد محمود، به باور من، یکی از آن آزادگان مرد بود. کسی که بویژه از بعد از نگارش «زمین سوخته» همیشه - هم بدین سبب و هم به خاطر توانایی بالایش در داستان نویسی - در دل، و بر زبان و قلم - او را می ستودم و عمیقاً برایش احترام قائل بودم.**

می داشت، و آن را بر حتی بهشت شبه روشنفکرهای همسلسل خود ترجیح می داد. چه، به فراست دریافته بود که او متعلق به این آب و خاک است. باید در آن بماند، یا خوب و بدش بسازد، و در ساختن آن، به سهم خویش، شرکت کند. که نویسنده بریده از وطن، راه به جایی نمی برد:

«جدا شدن از خاک یعنی جدا شدن از روابط، خصلتها، سنتها، واقعاً کسی که از خاک خودش برید، در خاک غریب ریشه نمی زند... اصلاً شاید بشود گفت که جدا شدن از خاک و ریشه زدن در خاک بیگانه، یعنی سرگردانی در هویت (۴).»  
راز سلامت و حریت او نیز، در همین باورها بود.

طرفه تر از همه اینها، هوشمندی محمود و شناخت عمیق و صحیحش از شبه روشنفکرهای لائیک همسلسل، و واقع بینی او در این مورد بود. این موضوع را در ارتباط او با کانون غیرقانونی نویسندگان، آشکارا می توان دید: در حالی که کسی همچون محمود دولت آبادی نیز، با برخی مشابهنها یا او، سرانجام مغلوب وسوسه تحویل گرفته شدن توسط نویسندگان غرب زده شد و در قالب این کانون، در کنار کسانی همچون گلشیری، براهنی، پهبهانی، مجلی، که در پیش هزنی

اختلافهای جدی با یکدیگر داشتند قرار گرفت. احمد محمود، آگاه به رفعت جایگاه ادبی خویش و حقارت اکثریت آن جماعت از این نظر، همچون قله ای تنها ماند، و به قیمت به جان خریدن بسیاری از بی مهری ها، حسدورزی ها و بایکوتها توسط آن باند غالب، استقلال شخصی خود را حفظ کرد. وارد بازیهای سیاسی و فعالیتهای حزبی آنان در پوشش کانون غیرقانونی مذکور نشد، و تا آنجا که من می دانم - پای هیچ بیانیه سیاسی آن طیف را امضا نکرد. (۵) حال آنکه وزن نام او به تنهایی، در پای هر نوشته از آن دست، بیش از وزن مجموع دهها نام دیگر آمده در پای آنها بود. تا آنکه سرانجام، سیاست جدید کانون نویسندگان، که بی هیچ تردید، به صورت مأموریتی، از سفارت آلمان، ابتدا به گلشیری و سپس به بقیه اعضای اصلی آن املا شد، در این مورد، بر خودخواهی ها و خودمحوری های مهره های اصلی این مجموعه غالب شد، و تنها دو سه سال پیش از مرگ محمود گروهی از آنان، با انگیزه جذب او به کانون مذکور، به دلجویی، به خانه اش رفتند. کاری که در عالم پرنخوت و انباشته از نفسانیت شبه روشنفکری، تقریباً بی سابقه است. و ظاهراً با بهره گیری از احساس سنتی مهمان نوازی و جو عاطفی ای که برای پیرمرد ایجاد کردند، به هر حال، مقاومت او را شکستند و اسماً وی را به عضویت کانونشان درآوردند. هر چند گفته می شود که این پیوند نیم بند نیز - اگر از اصل شایعه نبوده باشد - به فاصله ای اندک گسسته شد، و محمود، جدایی خود را از آنان اعلام کرد. (۶)

«گلشیری] چند ماه قبل از فوتش با کمال تعجب دیدم یک روز آمد اینجا، خانه من، نشست و صحبت کردیم. به همراه دوستانش ۸-۹ نفر بودند. خانمش هم همراهش بود. (۷).»

احمد محمود، نویسنده ای واقعیتگرا بود که تا پایان عمر، با وجود بیماری سالهای اخیر، هرگز چشمه خلاقیتش خشک نشد. هرگز گرفتار بیماریهای شبه روشنفکری غرب زده ما در زمینه فرم نشد، و اهل نوشتن به سبک و سیاق مدهای چشم پرکن اما ناساز، و حتی فکر کردن به مورد قبول جوامع شبه روشنفکری واقع شدن، نبود. از همان ابتدا راه خود را یافته بود: برای مردم می نوشت، بی آنکه عوام زده باشد

**اکنون محمود است و نامه اعمال او؛ که بخش - شاید - اعظم آن را همین آثار تشکیل می دهند. اگر این نوشته ها احساسهای نیک و میل به تعالی را در مخاطبان برانگیزند و بیدار کنند، همچون صدقه ای جاری، امواج رحمت الهی را به سوی او روانه می کنند و باعث رفعت مقام وی در عالم جاوید می شوند. در غیر این صورت، تا آن روز که خواننده می شوند و اثر می گذارند، و بال گردن اویند.**

و یا از سر ضعف و کم دانی به این کار رو آورده باشد. با این همه، اهالی ادبیات نیز آثارش را می خوانند و - صرف نظر از محتوای برخی از آنها - از آنها لذت می بردند. داعیه رهبری ادبی و نظریه پردازی و تشکیل حزب و دارو دسته، و علاقه ای به مرید و مرادبازی نداشت. در حقیقت، از نظر روانی کمبودی نداشت تا برای جبران آن به این قبیل کارهای غیر ادبی رو بیاورد. آثارش پرخواننده و پرفروش و ذهنش تازه و باطراوت بود. بنابراین نیازی نداشت که همچون برخی دیگر که می کوشیدند درد ناکامی خود در آفرینش ادبی را که ناشی از یائسگی و سترونی ذهنی شان بود یا تخطئه آثار ارزشمند دیگر تشفی بخشند و با جنبه ها و هیاهوهای کاذب خود را مطرح کنند، به این قبیل کارهای دور از شان نویسندگی رو بیاورد. هوشمندانه ارزش وقت و عمر و تواناییهای خود را می شناخت، و می کوشید آنها را در همان راهی که برای آن ساخته شده و برگزیده بود به کار گیرد. از همین رو بود که می دیدی به ندرت تن به مصاحبه می داد. دیگران را - ولو به لفظ ادبی - دشنام نمی داد و تحقیر نمی کرد. در مسائلی که در آنها تخصص یا یقین نداشت وارد نمی شد و محکوم و تبرئه نمی کرد.

«کار دیگران را برای من مطرح نکن. در

مورد کار خودم بگو. (۸)»

در عین حال، دچار خودباختگی و احساس کمتری نسبت به غریبه ها نبود؛ بلکه در عین پرهیز از غرور و خودبزرگ بینی، مجسمه شایسته عزت نفس ایرانی بود:

«از آثار میلان کوندرا خوشم نمی آید و نمی خوانم... خوب، کوندرا برای خودش تئوریهایی دازد. من هم برای خودم تئوریهایی دارم. من خودم را کمتر از کوندرا نمی دانم کوندرا را هم بالاتر از خودم نمی بینم. من دارای یک شخصیت هستم و او دارای یک شخصیت است. از کارش خوشم نمی آید و وقتی را هم صرف آثارش نمی کنم. (۹)»  
من، باور واقعی خود را درباره فکر و ارزش ادبی دست کم سه اثر احمد محمود - «زمین سوخته»، «مدار صفر درجه» و «درخت انجیر معابد» - در زمان حیات او، مشروح و مستدل، گفته و نوشته ام، و با مرگ او، کمترین تغییری در آن دیدگاههایم پدید نیامده است. «زمین سوخته» او اثری واقعیتگرایانه و همدلانه با دفاع مقدس ما - هر چند با نظرگاه یک فرد غیرمذهبی - بود. در «مدار صفر درجه» او متأسفانه چرخشی عمیق و مجدد به سوی گرایشهای مارکسیستی خود کرده و با دوری از اصول مسلم واقعیتگرایی، واقعه عظیم انقلاب اسلامی را به شکلی کاملاً تحریف آمیز به تصویر کشیده است. «درخت انجیر معابد» رمانی است که در آن، در قالب تقد خرافات مذهبی، بخش عظیمی از جامعه مذهبی ما به زیر سؤال برده شده، اما روشنفکران مذهبی، حتی در کسوت روحانی، مورد تأیید قرار گرفته اند. «همسایه های او، به لحاظ تصاویر غیراخلاقی مطرح شده در آن، قابل توصیه به توده مردم و بویژه نسل جوان، نیست و...»

این نکات را از آن رو، به ناگزیر آوردم، که شاهد بوده ام، برخی که در قلبهایشان مرض است و افکارشان با آنچه که از سر ترس یا به قصد حفظ پست و مقام و منافع شخصی به آن تظاهر می کنند متضاد است، گاه از یک جمله تأییدآمیز امثال فقیر، سوءاستفاده های کلان سیاسی و فرهنگی می کنند.

بنابراین، بیان این محاسن، به معنی آن نیست که معتقدم مثلاً وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ما در دوران صدارت آقای مهاجرانی



می‌بایست احمد محمود را به عنوان برترین نویسنده کشور در بیست سال اول پس از انقلاب برمی‌گزید و به او جایزه می‌داد، یا اینکه باید به کتاب «همسایه‌ها» او اجازه تجدید چاپ بدهد؛ و امثال این اظهارنظرهای موزیانه‌ای که متأسفانه در جو عاطفی پدید آمده پس از مرگ احمد محمود، توسط برخی مطبوعات و قلم به‌دستان به ظاهر خودی مطرح می‌شود...

کوتاه سخن اینکه: به هر رو، نیک یا بد و قوی یا ضعیف، «محمود اعطا» - یا آن‌گونه که شاید خود دوست‌تر می‌داشت بنامندش: احمد محمود - دیگر در میان ما نیست، و مدح و قدح ما هم نه دردی را از او دوا می‌کند و نه چیزی از وی می‌کاهد. اما آثار قلمی‌اش هست. اکنون محمود است و نامه اعمال او؛ که بخش - شاید - اعظم آن را همین آثار تشکیل می‌دهند. اگر این نوشته‌ها احساسهای نیک و میل به تعالی را در مخاطبان برانگیزند و بیدار کنند، همچون صدقه‌ای جاری، امواج رحمت الهی را به سوی او روانه می‌کنند و باعث رفعت مقام وی در عالم جاوید می‌شوند. در غیر این صورت، تا آن روز که خوانده می‌شوند اثر می‌گذارند و بال گردن اویند. ما نیز که امروز از محمود و با یاد او سخن می‌گوییم، به چشم برهم‌زدنی، به او خواهیم پیوست؛ و آنگاه، اگر بسیار خوش اقبال باشیم، کسانی دیگر، درباره‌ی ما خواهند گفت و نوشت، دعا کنیم و بکوشیم که در روز جانشوز «حسرت» آه و افسوس ما، کمتر باشد.

۱. اینها را بر اساس شنیده‌های آقای ابراهیم زاهدی، که به نزد آن زنده‌یاد، رفت و آمدی داشت، می‌گوییم.

۲ و ۳. کتاب هفته: ۸۰/۳/۲۶

۴. یکی از این نمونه‌ها که سخت خشم برخی کوتوله‌های این عرصه را برانگیخته بود، نامه اعتراضی امیر و بی‌منطق برخی از نویسندگان و شاعران لائیک در حمایت از فردی بود که بنا به اعلام رسمی قوه قضائیه، اسرار یک پرونده محرمانه سیاسی را برای بیگانگان فاش کرده، و در دفتر کارش نیز، به طور غیرمجاز سلاح گرم نگاهداری می‌کرده بود. یکی از افراد آن طیف پس از مرگ احمد محمود، در مصاحبه با رادیوی بیگانه، در این باره گفت که ما احمد محمود را به حسب اینکه حاضر نشد پای آن نامه را امضا کند می‌بخشیم، اما چنین موضع‌گیری را از او، فراموش نمی‌کنیم. (رادیو «آوا» آشنا» ۸۱/۷/۱۵

۷-۱۷ اکتبر ۲۰۰۲. به نقل از کیهان، ۸۱/۷/۲۳

۵. البته کانون غیرقانونی مذکور، در اعلامیه‌ای به مناسبت مرگ احمد محمود، او را از اعضای خود قلمداد کرد. اما با توجه به آنچه گفته شد، علی‌القاعده، این نیز از آن دروغهای رایج به قصد مصادره افراد به نفع خود اوست.

آزادی ایران، شکسته شدند؛ و گروهی از ایشان در دود و غبار محو گشتند یا در تبعید و زندان از پا در افتادند. تأثیر این شکست، در هنر و ادب نیز جلوه بارزی یافت. زمستان سردی بود و اخوان (امید) می‌سرود:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت  
سرها در گریبان است.

به هر حال، شد آنچه شد؛ و فرصت گرانبهایی از دست رفت، و سنگینی بار «خطا»ی سیاست‌پیشگان، بر دوش کسانی افتاد که «ستاره کاروان کُش» را «دلیل راه» دانستند.

محمود در ۱۳۳۴ در تبعید و در بندر لنگه بود؛ و با تبعیدیهای دیگر، در گوشه سربازخانه این شهر اقامت داشت. من در این شهرک و در گوشه پادگان آنجا، او را دیدم. سخت مغموم و در خود فرو رفته بود؛ و همه قراین نشان می‌داد که ضربه کودتا و شکست، بر او چقدر کاری بوده است.

شوخی یکی از تبعیدیها، سد سکوت را شکست. خوش و بش آغازین ما به آشنایی و دوستی رسید و در طی سالها استوارتر شد. در آن روزها من نیز قصه می‌نویشتم. قصه و مقاله‌هایی چند نیز در مجله «امید ایران» چاپ کرده بودم.

این مجله، که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نام و نشر مستمری یافت (چند شماره نیز پیش از کودتا به چاپ رسانده بود) «چپ» می‌زد. در حالی که از سوی «راست» جاده می‌رفت. (می‌گفتند مدیر آن با بختیار، رئیس سازمان امنیت - سپهبد بعدی که در عراق به وسیله مأموران شاه به قتل رسید - رابطه دوستی دارد.) احمد محمود نیز داستانهایی در این مجله چاپ کرده بود. پس، به نام، همدیگر را می‌شناختیم. چند روز بعد که من به جزیره کیش (به گوشه محلی جزیره «غیس») می‌رفتم، دست‌نوشته داستانی بلند به نام «رنج و امید» را به من داد تا بخوانم و نظر خود را به او بگویم. ده روزی که در آن جزیره بودم، مجال خواندن کتاب را یافتم؛ و در دیدار بعدی، درباره کتاب، با هم گفتگو کردیم. حتی قرار شد که کتاب را در شیراز به چاپ برسانیم. اما بی‌پولی و دشواریهای کار و زندگانی، مانع کار شد. این بود و بود، تا احمد از تبعید رهایی یافت و به شیراز آمد؛ و باز همدیگر را دیدیم. سپس به اهواز و آنگاه برای کار، به جیرفت رفت. از هم دور بودیم، اما مکاتبه‌های مکرر، ما را به هم نزدیک می‌ساخت. من در سال ۱۳۳۷ برای تحصیل دانشگاهی به تهران آمدم، و باز او را دیدم. محمود گاهی داستان می‌نوشت (مجموعه «مول» را در ۱۳۳۸ به هزینه خود چاپ کرد)، اما از چاپ آنها در مجله‌ها احتراز داشت. گوشه‌گیر، سرسخت، و از معاشرت با غیر اهل آنس، منقور بود (هنوز نیز هست). به اصرار زیاد داستانهایش را می‌گرفتم و در مجله‌های «پیام نوین»، «فردوسی» و جاهای دیگر، چاپ می‌کردم. اساساً بدبین بود و نسبت به مجله‌ها نظری منفی داشت. این است که در طی این سالهای طولانی، به ندرت به مجله‌ای مراجعه کرده یا تن به مصاحبه داده است.

احمد محمودی که من می‌شناسم بسیار متکی به خود، مستغنی، دردمند و اصیل است. او که به بهای رنجهای عمیق و کوششهای پیگیر به این مرتبه رسیده و در حوزه قصه‌نویسی معاصر ایران، آوازه‌ای بلند دارد، اکنون نیز همان مرد رنج‌جید غمگین است، که کاری به کار دیگران ندارد، و در خلوت خویش کار می‌کند، و می‌کوشد آثارش را به مرتبه بلندتری برساند.

گرچه بیشتر ناقدان ادبی ما درباره کار محمود خاموش مانده‌اند، با این همه، آثار او راه خود را در میان جامعه باز کرده و به زبان و دل و گوش مردم رسیده است؛ و نیز برخی از آثارش به زبانهای آلمانی، روسی، انگلیسی، فرانسوی و ارمنی ترجمه شده و به چاپ رسیده است. ۱.

پیشینه آشنایی نویسنده این سطور

پیشینه آشنایی نویسنده این سطور با احمد محمود (اعطا) و آثارش به سال ۱۳۳۴ برمی‌گردد. در این سال من در امواج گردبادی که کودتای مرداد ۱۳۳۲ برانگیخته بود، در کسوت مأمور روز مزد اداره «پهداشت» به بندر لنگه رسیدم. شهرکی دور افتاده، متروک، دلگیر با زندگانی ابتدایی؛ که اوصاف آن را احتمالاً در «داستان یک شهر» محمود خوانده‌اید.



در این شهرک بندری دورافتاده بود که من احمد محمود را یافتم. در گیرودار سالهای پس از کودتا و شکست جنبش ملی، ما جوانهای آن روز که به آینده پیروزمندان جنبش ضد استعماری آن زمان دل بسته بودیم، به نگاه خود را با رویدادهای نامنتظره رویاروی دیدیم. ناگهان یکشنبه همه چیز فرو ریخت و «مشتهای آسمان کوب» مبارزان سست شد و فرود آمد، یا به «کاسه‌های پست گدایی» بدل گردید. دولت ملی دکتر مصدق فرو ریخت و خود او به زندان افتاد؛ و به دنبال آن، موج توقیفها و بگیر و ببندها و سپس اعدام افسران مبارز و دکتر فاطمی در رسید. جنبه اسف‌بار قضیه این بود که جنبش نه در تیردی رویاروی، بلکه در توطئه و معامله‌ای پشت پرده شکست خورد. و ما چون از چون و چند ماجرای بی‌خبر بودیم، یکدیگر را متهم می‌کردیم و به سر و روی هم چنگ می‌زدیم، یا در خود می‌شکستیم. در پی این شکست، همه مبارزان و علاقه‌مندان به استقلال و